



تذکره شایسته

عبد

۱۱۱۱ و ۱۱۱۲

سندۀ استر لطف و رحمت ای غنی
صاحب نسخ سلیمان کلاشینی

تکلمه العقلم
الحق حسیب
مالی دلا
حصص
القدر



Süleymaniye U Kütüphanesi	
Hakk-ı Hürriyet	
Y.	
Ekim 1900	5727

بسم الله الرحمن الرحيم المستبين ومنتوكل عليه
 رساله سجد اجل الاسما بعون الله الملك العلي الاعلى
بسم الله الرحمن الرحيم **الروايت المتوالي الكريم**
 ای سوی درگاه تو روی و ز تو روی باز بسوی من
 هر چه درین دایره دارد وجود یافته از پستی توست و بود
 کن و مکان از یم خود نیست پستی عالم از تو فیض و نیست
 چهره ذرات سجد اجل پیش تو دارند جبین خیال
 کنند هر صفات تو نور کی بود از پستی اشیا ظهور
 آدمی و هر چه درین عالم است در حرم قدس تو نامحرم است
 زمره خاصان که در کارگاه پشروند از همه خلایق راه

در قدم عجز فرو مانده اند ماعرف الله بهم خوانده اند
 آنکه بدرگاه تو از کاینات آمده اشرف بحیث صفات
 گاه توجه چو شوده زبان آمده لا احصى از و بیان
 ما چه تو انیم شنای تو گفت یاد نظمی برای تو بخت
 منطق ما را دم این کار نیست وصف ترا جز تو سر او نیست
 کی سر از ما دم گفت و شنود ذات ترا هم تو توانی پست
مناجات بدرگاه قاضی حاجت بابو سید حضرت سید کاینا و حضرت اله
 ای که بوحانیت لایزال پستی و نیستی نثار دزد اول
 از پرکات **نظر مصطفی** و از اشرف فیض **ایمه هدیه**
 جان عیانیش سرور بخشش بر دشتش از نور حضور بخشش
 واقفی از ذکر مناجات است مست بدرگاه تو حاجت او
 از کرمت جوهر حالیش ده و از اشرف فیض کالیش ده

حسن تماشای انعام تست چشم دلش باز با کرامت
بو که بغیض گریخت ای غفور وارید از خود بوفور پیرو
دم بدش از تو رسد فیض خاص خاطرش از قید غم آزاد
راه رود و قدم مقبلان جای کند و صف صافی دلان
بدر خدایا بطغییل رسول کز کرم این خواستگار قبول

آغاز رساله سحر بنجل الاسما

ای که سحر بنجل طلبی تا در آن نیک و بد خویش بینی عیان
اینک از لطافت حکیم غفور ساخت ام هر تو تر ات نور
پیکرش آراسته ام مثالی صیقل آن داد و ام از روی حال
نیک نظر کن که جلاد ادهم آینه و پیش تو نهاده ام
پیکر او همچو خط های سیاه چون تو دو چشمی و تر از دروست

①

بهر ازین سحر بنجل نمود کز اثر نور و هدیه فیض سود
چهره جان بین تو درین آینه کون و مکان بین تو درین آینه
آینه صفت دست صفت کن روی با مین انصاف کن
واقف دم باش که از دود آه آینه صاف نازی سیاه
از نفیس دم بدم آگاه باش ناظر آینه دلخواه باش
کز نظرت مست بدل متصل آینه ات آمده هم شکل دل
شکل دل آینه همچون نمند مرد و کدورات پذیر از نمند
حاضر دم هر که بصبح و مست هم دل و تم آینه اش برضیا

توضیح

مرغی کز نه دل در سحر از دلب شخص باید خروج
چون بود ازین لبانش کدر **هو** بود ازینک شود جاسر
هو بود از دل چو شود مرغ **هو** بود آندم که شود مرغ

این بود اسرار بحیثی که مست و لذت را به بحیثی نظر
اینست بحیثی که برون از علایق و آفتاب پیش مجلی و صاف
که تو به کبیتی نظرت در عکاس باخودت آینه کبیتی نیست
دم بدم از خود بخود آور نظر نیک و بد خویش به پیشی مگر
منفیس است بحیثی که ناظر او باشی به پیش و نهاده
حاضر دم باشی که این منفیس تیره بگرد و بهوای سوپس

معرفت

بدان اید که الله که حقیقت کند ذات حق تعالی و تقدیس مقدس
عقل و فکر هیچ مخلوقی نیست و ذات حق تعالی قدیم است و مخلوقا
حادث و فکر و عقل و اندیشه حادث هرگز از دایره حدوث بیرون
نمیروند و بذات قدیم نمی رسد که **مالک التراب و رب الارباب**

تبیان

کسبیت ذات ز فکر است و در عقل درین کسبیت بود شیخ
راه حدیث نیست بلکه قدم عقل درین راه ندارد و تمام
جامل اگر حرف زدن درین مقام معرفتش زنده باشد تمام
در که قدم پس بود پس بلند پاک و منزه بود از چو چو چند
عقل بود بی بصیرت از در آن فکر بود و سخن برادر که آن
ذات غنی پس متعالی بود بار کشتن از همه خالی بود
ست درین باب سخن معتبر قول **نبی** میسر از این خبر

تمهید

حضرت رسالت پناه **محمدی** صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که
ما عرفناک حق معرفتک و این تعلیمیت امت را تا و هم ایشان
عقل را بکمال نرسید که در حقیقت کند ذات بکمال از این
جهت که آستانه بارگاه **صمدیه** جل جلاله رسیع تر از آنست که

سمای عقل و شایسته فکر هیچ احدی پر امون آن جناب پر
تواند و یا بدرجه از درجات این حقیقت تواند رسید
بنابر این است که انبیا و اولیا و محققان کثرت ذات را
موت غیب گفتند و در معنی اسم مو این بیان
کرده اند که **الموت اعتباری بحسب الغیبت والعقد**

توضیح

عقل بسیار درین ماجرا بنودش اندیشه چون چرا
عقل که درک صفات است کی بودش معرفت که ذات
مبهر مردم که بنده است پیرایشان که شیدان اولیا
جمله درین راه که بشتافتند معرفت از روی صفت بیابند

تذکره

انبیای عظام به آثار روحی پیغام تعلیمات امت رسانیده اند

و سرور انبیا نیز صلی الله علیه و آله و سلم در معرفت آیات کبری
پیغام تعلیم از حضرت حق بخلق رسانیده که **اولم نیظر و انبی**
ملکوت السموات والارض و همچنین بجهت زیادتی یقین بندگان
بریکانگی ذات بچون واجب تعالی خبر داده که **انی الله شک فاطر**
السموات والارض و در باب فکر تعلیم فرموده که **تفکروا فی**
الاداء و لا تفکروا فی ذات الله و بر طبق همین سخن بزرگان
نیز گفته اند و صاحب کتاب گلشن راز مطابق معنی این
حدیث است که گفت **در الافکر کردن شرط است**
ولی در ذات حق محض کنان پس معلوم شد که تعلیم الهی
در موده حضرت رسالت پیامی طریقی معرفت
حق آدمی از از ادای صفات نه از حقیقت که ذات

تبیین

عقل جو اندیش کند در صفات از صفتش رو دهد ثبات
 مست فایده صفات کمال بر صفتی ال بحسن جمال
 حسن مجالست و مکالات او را بر معرفت ذات او
 چون صفت اوست ز اندازش ره نتوان رفت ز انداز پیش
 پای خرد میخورد اینجا بنک فکر زبون میشود اندیش لنگ
 رفتن این ره هر گز است بود تا که باین راه مناسب بود
 کم خردانی که غلط فرست اند ره نه باین داب و غلط فرست اند
 دور ز ره عقل فقط برده شان و هم موسوس پس غلط برده شان
 معرفتی کان نه شمرست را آن همه سرمایه نه و تحکات

معرفت

واجب تعالی عین ذات اوست و واجب
 الوجود لذاته است که ذات او اقتضای وجود او میکند یعنی

وجود او از غیر نیست و وجود ممکن نسبت با ذات او مقتضی
 وجود و مقتضی عدم نیست که اگر مقتضی وجود بودی ذات او
 واجب بودی نه ممکن و اگر مقتضی عدم بودی ذات او مستلغ
 بودی نه ممکن بل وجود ممکن اول دلالت بر وجود واجب
 الوجود که واجب الوجود مدلول اوست و مستلغ قابل ممکنیت
 نیست که اگر قابلیت داشتی هر آینه از ممکنات بودی
 و حال آنکه وجود مستلغ محال است مثل ترکیب باری تعالی

تبیان

ذات غنی واجب مطلق بود ذات باین وصف محقق بود
 باشد انانیت او عین ذات ظاهر از و نور ظهور صفات
 او بخود از پستی خود بر دوام متصف و ممکن از و در قیام
 بشک و بی شبهه بی ریم و جد پستی او را نه ازل فی ابد

خود بخود از پستی خود بی زایل
بی بدل و لم یزل و لا یرال
ست منزله ز همه چیز و پس
اوست خداوند توانا و بس
از بر ما آنچه سزاوار است
لفظ تعالی و تقدیس نکوت

معرفت

وجود واجب الوجود یکتا و بی نیازست که **قل هو الله احد الله الصمد**
دل و دال ندارد که **الذی لم یلد ولم یولد** مثلش مانند ندارد که
و لم یکن له کفو احد شریک و انباز ندارد که **و حده لا شریک له**
و نیست که لازم فساد باشد که **لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا**
پاک و منزله است از اعتقاد مشرکان در حق او که **سبحان الله**
عالی شریکون حتی پانیده است که **الله لا اله الا هو الحی القیوم**
از مکان و زمان مبرا است که **له ما فی السموات و ما فی الارض و فی خورها**
و خورش است که **و هو بطیم و لا یطعم** آف نینده مخلوقاتست که

و الله خلقکم و ما تعلمون عالم است جمیع اشیا ممکنات که
ان الله قد احاط بكل شیء علما قادرست جمیع ممکنات که **ان الله**
علی کل شیء قذیر بی شبهه و مانند است که **لیس کم مثله شیء**
بیمع و بصیرست که **و هو السميع البصیر** مشکم است که **و کلم الله**
موسی تکلیما مدرک و خیرست که **و الله یاتبعون** خیر موصوت
بجمیع صفات سزا و منزله است از جمیع صفات مانرا که **قل**
ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایما تدعوا فله الاسماء الحسنی
محیطت بر عالم ملک و ملکوت که **الا انه بکل شیء محیط** مختارست که
یفعل الله ما یشاء مریدست که **و یکلم ما یرید** بر بندگان اشیا
میخواهد و دشواری نمیخواهد که **یرید الله بکم الیسر و لا یریدکم**
العسر جل جلاله و کبر کبر بر یاوه و عظم شأنه
تبیین

معرفت آنجا که گمانی بود بحر صفت نامت سنای بود
 نطق نبی آدم اگر در صفت میکند اظهار دم معرفت
 آن دم اظهار تعلیم دوست یا در نطق است نه یاری است
 این همه تعلیم صفات خدا تا شود بنده کم از راه است
 کر نه ز حق فیض تعلیم بده بنده در اوصاف خدا کم بدی
 اول تعلیم و بنای سبق علم الاسماست به آدم حق
 ذات خداست یقین خدای و اصف و حامد به ادای ندا

مباحثات

اعی بصفات کرم است هر چه به آن به تو با خواسته
 هیچ کمبخت نزد فهم پس ذات ترا هم تو شناسی پس
 این همه تعلیم تو نموده بر همه این راه تو بنموده
 هم تو ستاینده خویشی بحق ماز تو داریم پستایش سبق

چهره ما را تو برافروختی هم تو با این سبق آفریدی
 از کرمت معصیت مانجش کرده ما را از سر پانجش
 جان عیانی زبد آزاد کن و ز کرمت خاطر او شاد کن
 بر سرش از معرفت اکیل نه فیض معایشش تکمیل ده

معرفت

وجود ممکنات از پر تو تجلیات الهیت و ظهور آن نور از ادای
 موجودات ممکنه بقدر قابلیت آن منظرست و تجلیات را آریا
 تحقیق تعینات مراتب گفته اند و اول تعیناتی که از حضرت
 حق تعالی اثبات کرده اند مرتبه احدیت است که تالی وحدت
 صرفست و وحدت عبارت از تحقق **موت حق** است به
 آن اعتبار که او خود را بخود در خود میداند و این
 نسبت علمیه است در تعین احدیت و درین مرتبه اسم و کم

اثببت محو و تنقیت و بعضی از عرفا این مرتبه را عالم بی گنجی اند
 و بعضی عالم جبروتش خوانده اند و موجودات ممکنه بالتامین
 مرتبه در حقایق علم الهی ثابتند و ازین جهت ایشانرا
 اعیان ثابت در علم میگویند و ممکنات درین مرتبه که ثابت
 در علمند و معلوم در عین اطلاق عدمیت بر ایشان لازم
 می آید و این اعیان ثابت در علم از آن وجه که موجود در
 علم قدیمند و ازین وجه که موجود در عین اند حادثند
 و حقیقت این مرتبه احدیت را صوفیه تجلی ذاتی میدانند و میگویند
 که حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که خود را بخود از برای
 خود جلوه دهد پس از خود بخود از برای خود تجلی فرمود
 و از تجلی مرتبه احدیت ذات معین گشت
 تبیین

تتمه

های هویت که دلیلست تمام **بر حضرات** از عدد هاتمام
 ست درین **ما** الی اینست **به نمایندگی** اسم ذات
 لفظی **ها** آمده پنج و **ایک** **کین عدد** و او بود بی شک
 این دو چوباسم کنی نام **ست** **مجل الله** در اتمام **ست**
و او بود پس زده و **عدد** **راست** بود با جملات **احد**
ست احد اسمی از اسمای ذات **ست** **پس** از اسم احدیت صفات
 وصف جلال احدیت **بفکر** **حد** نسبت که ارد بند کر
 نطق در او صاف کمال **جلیل** **عاجز** و حیرت زدست و جلیل
 نعت جلالتش **چند** در حد **ناعت** اجلال خدا نم حد است
 هر که در اینجای نفسی می زند **بانگ** **بهر** یاد رسی می زند
 راست چو فریاد رس بنده او **بنده** ازین واسطه در گفت و گو
 کر نزدی حق **رسم** معرفت **بیند** که بودی دوم معرفت
 عقل از وقت از دوم از **ست** **این** همه او صاف مکرر از **ست**

خواست که در آینه ملکوت جلوه گر آید بهر ارباب صفات
این همه آینه بصر آنها با همه آنکه تماشا نهاد

معرفت

بعضی از صفات مرتبه احدیت را عالم لاموت و ذات محبت
و نور الانوار و بیاض مطلق و کثر حقی گفت اند که درین مرتبه
اسم و رسم انیت اثبوت مرتفع و ممتنع است و این اقتضا
لایزال است که **کان الله ولم یکن شیئاً و لا کان کما علیه کان**
و ازین جلوه و تعین ذاتی که از خود برخود ثابت و حدت حقیقی
و جمعیت کلی احاطی ظهور دارد و تمامی نسب اسمایی و رتب اعیانی
کوئی در طی این احاطه است و بدایت تفصیل مراتب مدارک
تعیینات و جودیه و نهایت تجل مسالک ترقیات شهودیه را
جمع است و این جلوه متضمن دو شعور است یکی بکمال آینه

و اسمایی اجالا و یکی بکمال اسمایی تفصیلاً و به اعتبار دوم بحسب
تنزل مقامات تحقیقت حضرت محمدی و نور احمدی و تعین
اول و ثانی اول و عقل اول و سلم اعلی و دره پناه و
روح اعظم و روح قدسی و بعد المبادی و حقیقت الخالق
و رب الارباب و عنصر اعظم و برزخ فاضل و برزخ البرزخ
و مجمع البحرین و احدیت الجمع و بعد از احدیت بحسب
ترقی مقامات به مقام محمود و طامه الکبری و بقا با الله
و مقام اودای و مقام جمع و مقام احدیت جمع و مقام قیام
موجبین و مقام بی رکنی و بی ثباتی و صفت الله
و ازین مقام که حضرت مولوی صاحب مشنوی گفته اند
صیغه الله نیست رنگ خم هو نقشه بیک رنگ مسکرو دو
چونکه بی رنگی است رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چون بی زکی بکمال ^{شده} موسی و فرعون و ازین ^{شده}
 و ذات بخت در مرتبه شعور بکمال اسمایی بخت صفت و آن
 شوی متعین است برین ترتیب حی عظیم قادر سمیع
بصیر متکلم مدبر مرید و بعضی از صوفی جمعیت ^{شده}
 با صفات مذکوره حقیقت عالم و آدم خوانده اند و غرض
 ازین کثرت الفاظ مرتبه احدیت است

تبرین

مرتبه درین مرتبه اثبات ^{شده} درج در اینجا است جمیع صفات
 نسبت علیت که اشیای تمام ثبت در اینجا شده بی اسم نام
 چهره اشیاست در اینجا ^{شده} نام و نشانهاست دروشتی
 جلوه این مرتبه بی اسم غیر در سطوات خودیش است
 غیر در اینجا ^{شده} کنج وجودت طلسمت

خیرش از غیر نظر دخت غیریت اینجا اثرش ^{شده}
 قطره درین بحر بودی نشان ^{شده} که چه در دست بصورت نهان
 بحر محیطت و نزاران نزار ^{شده} قطره در مجمع ولی عیار
 مستجمعیت آن معتبر بحر و در او قطره بودی اثر

معرفت

محققان گفت اند که چون بمقتضای کثرت ^{شده} مختص ظهور
 در بطون و واحدیت در احدیت منجج بود و در سطوات
 وحدت سوی ^{شده} منجج بود و ندانم و نشان عینیت و غیریت
 و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت
 و وحدت و وجوب و امکان مستفی بود و اثر ظاهر
 و باطنیت و اولیت و آخریت محقق بود شاهد خلقتی که
 غیب سوی بمقتضای فاجبت ^{شده} ان اعرف ^{شده} فلحقت ^{شده} الخلق

لکی اعرف خواست که خود را بر خود جلوه دهد و اولی که
 که بصفت وحدت بود و اول تعینی که از غیب **موت**
 ظاهر گشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیات و این وحدت
 ظهور و بطون مساوی بود باعث بار آنکه قابل ظهور و بطون
 نیز بود پس این وحدت که قابل ظهور و بطون بود احدیت
 و واحدیت را مظهر آمد و چون احدیت و واحدیت که
 نسبت پس از ظاهر نمی شوند اما پیوستگی رابطه باشد بینهما
 پس این نسبت وحدت که احدیت و واحدیت از و
 منتفی شد چنانچه بحیثیت و محبوبیت از حجت و حقیقت
 و معشوقیت از عشق و این وحدت عین احدیت و واحدیت
 چنانچه عالم و معلوم و علم در مرتبه ذات بخت ملکیت از ان
 حجت که در آن مرتبه عالم و معلوم و علم همه خودست پس مرتبه که

در آن اشعار تعدد و نسبت احدیت و مرتبه که در آن نسبت
 تعدد و نسبت واحدیت و وحدت حکم و سطیت دارد
 بین المرتبتین با وجود آنکه عین طرفین خودست پس تجلی اولی که
 متضمن در شجرت کی معبرست بکمال آلی و اسمایی اجالا که شامل
 اعتبار وجود و علم و نور و شهودست و باعث
 تعین دوم است و یکی دیگر معبرست بکمال اسمایی تفصیلا و تعین
 دوم که عبارت از تجلی دوم است از حقیقت واحدیت
 باعث مرتبه الوهیت و شامل ظهور وجودست که وجوب
 و صف خاص اوست و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم
 اوست و شامل حقیقت اسمیت که برزخست بین الوجود
 و الامکان و همین مرتبه واحدیت که باعث انشا کثرت بطریق
 جوی و تفصیل از انجمت که کثرت ازین مرتبه ناشی می شود

تبیان

چون رسوبت احد آمدن ^{۱۳} جلوه واحد را حد شد عیان
 سیزده و چارچون شد ^{۱۴} و از آثار و جویب این خبر
 نوزده آمد عدد و لفظ ^{۱۵} واحد ازین عدد عیان کرد
 سر و بود این عدد آمد قام ^{۱۶} یافت برین نوع رتب نظام
 مقده و نوزده اند جمع ^{۱۷} و صف آله اند ازین جامع
 کرد ازین مرتبه آثار نور ^{۱۸} و درخ ذرات مطهر ظهور
 کثرت اسماء ازین بکمال یافت ازین رتبه صفت تمام

۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

معرفت

طایفه از محققین وحدت مطلق نقطه اشاره کرده اند و احد
 به الف نسبت داده اند که آن از سه نقطه ظهور یافت
 و واحدیت را به حرف با متعلق دانسته اند و کثرت مفرد است

۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

و مرکبات را بحرف و کلمات منتب داشته اند تا بفهم اقرب باشد
 و نقطه را وحدت دو وضع گفت اند و از دو وضع آن جدا اند
 که قابل اشاره حسی باشد اگر چه بعضی از حکما نقطه را قابل اشاره
 دانسته اند و وحدت را قابل اشاره حسی و بر دو قول موجود است

تبیان مصطلحات مذکوره

طایفه از حکمای جهان در صفت نقطه و تعریف آن
 رمز نیانی که عیان کرده اند وحدت دو وضع بیان کرده اند
 کاینکه بمقتول پذیرد صفت نقطه بود در صفت معرفت
 و آنچه بمجسوس پس مبین شود وحدت از آن درک معین شود

بیان وحدت که نقطه اشاره بآن است

نقطه ز خود بود بخود بسو که در خردی خویش نمود مختبر
 وحدت ادبی اثر عسیر بود خود بخود از بهر خودش سیر بود

و حدش از غایت حسن و کمال بود مجسمی به جلال و جمال
حاصل از آن نقطه و نقطه عین کشت و الف آمد از آنها نشانی

ر

نقطه اشاره بود وحدت صفت و از خود که بخود جلوه کرد نشد عین
صفین جلال و جمال بر تو داد و در صورت الف احدیت ظاهر

تعیین اول

نقطه چو در صورت خط شد عین در حجب خط نقطه آمد نهان
بسر چو در صورت خط ساز کرد پرده ز رخسار الف باز کرد
شد احدیت متعین از و این رتب آمد متبیین از و
شهره الف شد زره اعتبار پرده نشین نقطه شد او پرده
نقطه بی حرف نمی شد عین بی نقطه از حرف نمی بدیشان
آینه نقطه از خط ساز شد بس الف از نقطه سر ساز شد

باز

بمحت این حرف نقطه بود و بس صدر الف کشت که خط بود و بس
صدر حروفات و بنای کلام شد الف میفرمود پستدام

توجهات

وحدت نقطه بدین الف و شد و آمد به الف متصف
یعنی وحدت بصفات احد شد متعین بری از رسم وحد
بود احد سیزده حرف میم در رتب سیزدهم بدیقم
بسر دهم حرف که در ابجد رتبه میمست که در مرتبه
میم چو دل در وسط احد نهاد سر احد رونق از احد نهاد
گو کسب احد ازین اعتبار پسر احد را بنمود شکار
تعیین ثانی که اشاره بود احدیت و کثرت از اینجا ناشی می شود
جلوه ثانی که عیان شد برض و رتبه او نقطه عیان شد برض
چا شد اینجا نقطه از جمع و سر فرق یکی بود و سه در جمع فرق

چهره با کشت از پنج عیان کثرت از پنجش نباشد روان
 پس الف بی زره اعتبار فرق یکی جمع شش آمد بکار
 شش خبر از مرتبه داد بعد احد چهره واحد کثرت
 مفت چو در چای بوی کشت ساخت عیان رابطه پیش و
 کثرت ازین پرده برآمد عیان پرده برافت و بکنج نهان
 راست شد آثار خط و طح و خم کشت نمایان حرکات طلسم
 حرف چو از نقطه بدیدار شد دایره حرف به پرکار شد

صفت احدیت

منفرد آمد الف منفصل میبخت حرف با متصل
 خود بخود از پستی خود است نیاز بذخروفات بخودی نیاز
 که چه حروفات در جمع بود یک نه بدشان اثری و شهود
 صفت واحدیت که منشأ کثرت نبیست

چون بصفت جلوه کرد الف شد حروفات و کثرت صف
 بس همه جا با همه در پییر شد یک نه غیر او نه او غیر شد
 اول و آخر الف آمد تمام با همه و بیست و انتظام
 باطن و ظاهر الف آمد بکار با همه حرفی زره اعتبار
 بعد الف صورت با نفس است بود حلیقه بخلافت نشست
 جلوه چو پوسته بدیدار شد کثرت حرف آمد و در کار شد

معرفت

میبخت حرف را بی الف وجود نیست و الف بخود قائمست
 و حروفات دگر به او قایمند و میبخت حرف را با او پیوند نیست
 با وجود آنکه او با تمامی حروف جلوه کثرت و در اول
 حروفات بخودی خود قائم است و در دوازده حرف
 خاتمه آنهاست و در شش حرف واسطه است بجا

و در معرفت حرف مبطل نیست برین تفصیل و ترتیب

باتا نا حار از اطا طاها یا

صا و ضا و ذال ذال قاف کاف لام واو

جیم سین تین عین غین میم نون و با وجود این
بسیار وحدت خود قایمست بی این شش غیری با الکیج
حرف بی او صورت ندارد و این اشاره وافی کافیت
در معرفت اسما و صفات و تجلیات الهی که بی همه
بایسته است و وجود همه از اوست و او از همه پست و تعالی است

کثرات نپسبی

ست الف با همه و بی غیر همه او نیست در آداب سیر
بایسته او در همه فارغ و جود و ان همه را زوره و رسم نمود
بی اثر او همه را نام نه و ان همه را بی الف آرام نه

بایسته

بایسته و بی همه در انفس را و ان همه را زوره و رسم نمود

وحدت او این که بملک شود کثرت مالا یتنسب نمود

بوالعجب بی این که ندارد سیر و حدش از این کلمات کثیر

یافت چه ترکیب حرف و اشغال پیدا و بصر بیان شد کلام

خواند ز بانهای قلوب سلیم **بسم الله الرحمن الرحیم**

جل جلاله که ندارد مثال عظم نواله که ندارد ذوال

مرچه درین عرصه نمودن نیست و آنچه درین دایره بودیش

بود و وجود از اثر این سه نام یافت تا یافته این نظام

تنبیحات

بسم الله الرحمن الرحیم مست سر آغاز الهم

نقطه وحدت که نمودار است خال رخ بوالعشر بوالعلاست

معنی این سر و چو **علیت** آنکه نه از مهر خشن منجلیت

با که به قلبت نمودار است بر سر تسبیح است بر رسم سبب
 آمده بر جای الف در میان کرده سر پای الف از میان
 پرده رخسار الف کشته با یانه که بر جای الف کرده جا
 نقطه که حرف الف پایست نیک نظر کن که نمودار است
 فای بر فاخته که غر و جاه بر سر اوست ز نقطه کلاه
 اول حرف الفش در است و آخر حرف الفش بر سر است
 قلب الف راست الف در میان غیر الف نیست نهان و عیان
 صدر کتابت همین که حیم آمده در شکل الف لام میم
 و خیر و حی پنج صواب آمده و بیاض صدر الکتاب

مبسوطات

و در وسط لفظ الف بین خط قایمه اش حرف الف در وسط
 و اوسط آن چوبیابی تمام در وسط و اوسط در باب لام

این که رقم را که دو شکست جان مست یک رابطه است
 یک که خودت و سه در حد خویش آمده نیست کم نیست پیش
 ثلثه اول که سر نامه است از الفش رونق مکانه است
 ثلثه ثانیست ز قلبش عیان آنچه شده قایم قلب جان
 ثلثه ثالث الفش ختم است در همه حرفش الف پایست
 ست دین تسو رموزی عجیب اینست مطابق به عدد و عرب
 حرف ۹ و نقطه ۲۸۳ دارد از عدد خاصه انبی عشر
 جمله به این عدد مناسب بود بن همین رابطه واجب بود
 مجمل مجموع حروف و نقاط ست رفد باعث عشر و ثلث
 این عدد اصل محبت بود با بحث اسلوب مودت بود
 مرکز این نه رقم ابد الف شده الف تسو این متصف
 اصل این تسو بلا پیش و کم از الف آمد بنمود قسم

توضیح

که شده بر حد نقطه محیط آمده در غایت کار بسیط
 قاف که گشت بنون متصل بر خطن والقلم است این سبیل
 طاکه پس از قاف مقدم است آدم مغیث که صورت است
 طایب و نام بود ای کتب معرفت نقطه طلسم است و کتب
 چاروشش و یک به رقوم حاصل نقطه است از روی صد
 یازده است این که نمودار است قایم شش حبت و چارو
 صورت این است دو یکی ابا مست دو یک قایم حرف ا
 نقطه تحتش که نموده عین وحدت او داده ز کثرت نشان

معرفت

نقطه سه آمد الف آمد حرف نقطه حرفت برین نوزده
 اثبات اثبات برین باجرا این نه محل چه و چون و چراست

شکل دو یک را چو شود نقطه پیش معتبر آید بعد و مای پیش
 وحدت یک نقطه معرا از غیر بر سه الف چون شود پیش
 یک ده و ده صد کند و صد هزار نه عددی یا بد از اسمی تبار
 تار قسم با برساند به کاف صورت یا نیز رساند به قاف
 الله ازین وحدت پانده و الله ازین ذات کثیر الصفات

المخصر

قاعده زایک الف و یک نقطه این سه نقطه بر کند بی غلط
 نقطه یکی حرف یکی در نمود وین سه شکامه گفت و شنود
 نقطه حرفیت در حبت و حی منحصر دست بر گفت و گو
 بواجب اینست که این منحصر در کلمات آمده لای منحصر

تبیینات

بسم الله الرحمن الرحیم مست کشانده باب النعم

نقطه که ظاهر شده در تحت است **مشکل** نسبت که مشکل است
از سه نقطه آمده خط الف **خط** به نقطه نقطه بخط متصف
یک رقم است نسبت نقطه یافته از روی رقم شکل خط
م العی و نقطه حرف است با دو نقطه باشد نقطه است
رتبه **ابتد** زره است با **نصد و پ** در عدد آید به کاه
حذف مراتب چو پای عدد **جیم** ازین عدد بیاید صد

۲۰ = ۲۰

توضیح

ست جمل حرف الف را یکی **با** است نمودارد و یک شکی
جیم نمودارد پس یک می شود **چا** یک از دال سخن می رود
بیج یک از نا و شش یک نام حاصل و اوست زوجه قیام
مفت یک و شش یکی در جنا **زا** و کراست پنج صواب
یک ازین جمع شود حرف **پنج** یک و نقطه نمودارد یا

نقطه

تعیین مراتب

نقطه بهر عدد از روی حساب چون شود پیش رقم در کتاب
یک ده و دو بیت کند **از** سه کندهی چهل از چار نیز
بیج کند پنج و شش اگر **شصت** کند معبر و نامور
مفت بهر عدد رساند نظام **بشت** بهر عدد رساند تمام
نه نمودارد باز ده آورد به صد **بند** ازین رابطه نقطه صد
نقطه بود صفر بهر مقام کار **صفر** عدد را بدست با
صفر دو بر یک چو شود پیش **ده** بقصد آید بهر مقام **ضو**
پس نقطه با العی یا بود **وز** دو نقطه **قاف** همیا بود
از سه نقطه **عین** شود در نمود **کثرت** ازین نوع بود و شود
عین بود الف و بود الف **خود** بهمان وحدت **متصف**
چون نقطه بود و مفت **م** شود **صورت** با **کاف** مکرر شود

چون دو نقطه بر دو شود پیشکام یاد از آن صورت را اعتبار
نقطه چو با تبه شود منفیس لام شود و دو نقطه شین و ب
نقطه چو با چا ر یا بد صد از یک و دو چل شود و چا ر صد
زین قبل از جنس حرف و نقطه کثرت لایحه آید به خط
کل حروفات برین انتظام نه رقم است و سه نقطه بالهما
لیک بر مردم صاحب وقوف تیج بود اصل و بنای حرف
صورت آن پنج بود و اجزای ست درین پنج رموز است

۱	۲	۳	۴	۵
ا	ج	ر	م	ن

اجزای است این رقم پذیر مصدر خاصیت ندارد و نیز
مجل این شرح مطلق بود شرح به آنست که مجمل بود
باید شس این شرح کتابی در پس بود این رمز درین مختصر

بنای سخن

اینست رموز حضرت ای عزیز ست درین عده کمال تمیز
مستمع افهم سخن میکند راه درین شرح به فن میکند
بنای سخن بطریق رموز

نطق عیانی به رموز حساب می دهد از نور قسم این کتاب
ای که سخن فہمی و پندہ حرف کوش کن این رمز بیان شکر
مشترک اللفظ ازین پس سخن میروند از قاعده فکر و فن
مشترک المعنی اگر هم به فکر دست دهد می رود و انچه
مختلف المعنی اگر با صورت رخ بنماید شود و بس که
قاعده طرح معماست این یانه همه شرح معماست این

معنیات و مطابقات

من که زو ط شرح معما می نرود از شرح معما دم
که تو ز ا ب ج د به رموز حساب از ندکی عکس نوی در کتاب

وجه کلیمت بنماید جمال
 مختلف اما چو به پنی بقال
 قسرت این منوز چو آمد بکار
 مرتبه اش در مرتب عیار
 نسخ ز ما و او طلب نادر
 وز طلب حال میا پادگر
 حفظ طلب کن خط ای کندن
 فساد هم اینجا است بکسر غان
 باطن مجموع حروفست **صاد**
 در عدد او رک کنی اعتقاد
 این همه موز نقطه دان و خط
 حرف و نقطه را بنسب کنی غلط
 ساده کن این حرف و خوش بین
 پس نظری کن بجای **مین**
 غیر یکی را مطلب زینهار
 تا می صافیت نیار و خمار
 مست یکی میم و از و در حنا
 جمل بهل روی سواش **بی**
 و امن صادق اکرست مدعا
 بی یک از ان باقی **صاد** و **بی**
 در دو جمل میم کرت رود
 یک بدو و ضد پستان در
 چار ضد حذف علامت طلب
 و ز نو دش روی سلامت طلب

روی ملالت منکر تا ز میم
 سر **محب** جلوه نماید میم
 ملک و ملک **ملک** تو کرد اگر
 چهره صبرت بنماید صور
 محل ازین عذبه یکی **محل** است
 سر یکی را چه بی خلعت
 کامل دوران به کمال حسب
 یافت توان کرد ز وجه طلب
 مست وین رابطه سر کلام
 کر ملک **مالک** آن شوبه کام
 این همه از وصف یکی کفمت
 کور کان **ملکی** پستمت
 باز دو حرف از دو کرت مدعا
 باز میم که طعیش کاست
 مست **دوده** کاف صد و یک
 این صد و یک عقد و شک بود
 ده نه و نه چون مری نه کو
 چون دوشیابی سخن از ده کو
 از دو مفوظ طلب **حمر**
 یک بزدیش نه و بکر حکیم
 خانه و میم است نو در حنا
 تسع و تسعین هم از نیایا
 تثنی از تسع هزار و چلست
 کر چه یقین و او از ان حالت

ط ۱۰
ط ۹۱

دوده
شک

ست ترا در چهلش عقد پنج **تا** بود این علقه در پنج کج
 پس و در از ثلث و در حرم رو **وجه** نماید تو اسپر **ار** مو
 ثلثه پت عینت **الحر** **این** سه حرفت نموداریم
 از سه که چیم است تو در اوج **حامد احمد** شود بار **الحامد** باش
 بی بکش اما مکر روی **حام** **تا** شود خوردن راحت **حام**
 کبر بر **حام** و می آوری **نظر** **صورت** **جان** اوج آخر **کر**
 وجه **جان** قلب جیانی **چم** **ست** درین حرف **شکل** **طلم**
 میکش ازین فائحه **جرو** **می** به تمنا نه **نوا** **ادی** **کمان**
یم چه بود باطن مفتاح **جان** **یک** بطلب **تا** شود **جان** **عیان**
بی **یک** اگر **جان** **طلبی** **چون** **شوی** **چیم** **پس** **تا** **متیقن** **شوی**
این **نم** **سکامه** **زردی** **موز** **یکه** **در** **فست** **زرد** **مزن** **کنوز**

مطابقت تخلص

۴۰
ل
م

بر عدد و اسپم عیانی تمام **ست** **زمان** **رقم** **اینجا** **بکام**
آن **من** **است** **این** **که** **بی** **نظیر** **ست** **مرا** **این** **قسم** **پذیر**
عالم **و** **اعلم** **که** **نهم** **در** **حساب** **راست** **نیم** **از** **من** **آید** **صواب**
ست **ز** **علام** **مرا** **این** **نم** **ست** **فستوح** **من** **از** **این** **کند**
ر **من** **مستما** **بود** **این** **در** **حساب** **بلکه** **معا** **بود** **از** **جمع** **ب**
حرف **تخلص** **تمام** **ست** **نیم** **نقطه** **حرف** **ست** **مان** **نیم** **کنج**
ذه **به** **مسما** **چون** **نم** **ایم** **تمام** **حرف** **معا** **پذیرد** **نظام**
من **که** **تخلص** **به** **معا** **کنم** **می** **پسند** **دارد** **ذکر** **مستما** **کنم**
مخاطب

ای که معمای منت از دست **میل** **سوی** **منت** **از** **چار** **است**
سو **بهل** **و** **روی** **دل** **آور** **بین** **تا** **فنی** **سی** **با** **تو** **بگویم** **سخن**
قال **من** **از** **حال** **دلم** **نیت** **دو** **که** **چون** **از** **حال** **خود** **دم** **بی** **شعور**

در تن من نیت غور مینه ^۱ ست دلم را ضو نور از غینه
 این همه اسرار که پر معنی است ^۲ از من دل داده نه از دعوی است
 مصطلحاتیست ز روی موز ^۳ بهر ترحات کلید کنوز
 بقیه اشارات در موز معیات ^۴ و توضیح بنیات مصطلحات
 ای که بحر موز دلت راست ^۵ کوش کن این شرح که بر منست
 هو طلب از عقد کن و او از عقد ^۶ چهره بیارای بنور اح
 یانه که از عقد عددی و او ^۷ و اطلب و صحیح آور بد او
 سی و دوی و دوی و دوی ^۸ با عدد و صحیح آو و بیاز
 کر بودت فکر طلب کن عیان ^۹ اسم رسول قرشی زین میان
 باطن ششطق شصت و چهار ^{۱۰} جمع کن و کوشش محمود دار
 از نه نقط صورت خط کن عیان ^{۱۱} شکل الف بکر و یک را بدار
 یک الف و بی و نه در عدد ^{۱۲} جیم ازین مرد و نه در عدد

از یک و سه دال و زیک تا چهار ^۱ ده طلب و نه بکر و نه در
 ده نه اگر مرد و بهم برینه ^۲ ده که صحت سر اسرینه
 سه که ازین عدد بند می بکر ^۳ آید ازین سر کمال است بکر
 پای الف بر سر تحت تاج ^۴ تاج به تخنپس حرفت تاج
 تاج چو از دست نهی بر کنار ^۵ عصمت از ان چهره کشاید کار
 شش بود این عصمت است اصل او ^۶ بر سر بر پای تانت وصل او
 کبر بهر واقف ازین شش یکی ^۷ و اطلب از عقد این شش یکی
 یک سه بود یانه که سی یا که عین ^۸ عین قل و عین کن و عین زین
 چار که از پس آید بید ^۹ رد شود آن چار و شش آر و کلید
 دست نهی کن بطلب تاج از ان ^{۱۰} یانه به تخنپس تاج از ان
 با سه بود جیم و را نمشین ^{۱۱} در دال حمیت فتوح یقین
 با سه بود عقد شش نقطه یک ^{۱۲} سع بود قلب و دین شش

اینکه

تاج

چار و شش دست

35.

100

۱۱۱۱

مست یکی در دل و ال نخست
 یک بی صد و صد و با چهار
 یک ز نو دم کن و صد رابا
 اصل خود حاصل نشان او
 کر تو بدانی بحیث حیات
 رمز بیست و یک بین الف و الف
 مست تمام این عدد اربعین
 اسم محمد که ابوالقاسم است
 رمز سه سه قل بود و عین
 یانه که آمد سه سه صد
 اجد مز عدد و کاف و حات
 در چهل و نه چون نظر آری خبر

صا

۴۴
= ۱۲
۳

لر

مست دوشست یک بود در حسا
 فاخته راپست و در حرفت نام
 مست عیان بر سر دپای حرف
 نقطه و حرفت نمود انون
 فاخته نقطه است به فتح ظهور
 نقطه چهارست حرفت به کاف
 دوره زیک تا عدد شانزده
 پنج و چهار دو بود عدد مهر
 عدد مر اسیسم زامای حق
 در کلماتش چه بخارند خط
 بر عدد و نور جو آمد کلام
 در صفت نفیس بگویم سخن
 مختصر از قاعده فکر و فن

۷ صفت که مست آیه ام الکتاب
 نقطه میزان همین شد تمام
 نقطه دوده با دو ز روی و قوف
 کاف و کیم کیم بی ای و فنون
 نون که شده هم حروفات نور
 شانزدهش حاصل ضرب چهار
 نور بود زیب رخ مهر و مه
 پس ده او یک شد ازین حد مهر
 کار بعه اطراف بود در شق
 سم عدد نور بود بی غلط
 رمز معانی که اینها تمام
 مختصر از قاعده فکر و فن

معرفت و صفت نفس

مربدی را نفسی در تن است در تن بر نفس نفسی رشت
ست نفسی که سری از کان نفس بل چه که ست نفس جان پس
چون نفس از حرف شود جلوه کرد نیک و بد نفس شود شتر
کرده سر و سر و خست جهان در صفت نفس حدیثی بیان

قال علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام المرء مجنون تحت لسانه

حرف چو آید به در از کان جان نیک و بد شخص نماید عیان
شخص نفسی است عیان در آدم بی نفس ندارد نمود
جو سر بر نفسی که پر تو بود پیشتر از طور سخن نمود
کر چه ز افعال و هر تو بی نفس فعل نباشد صواب
نیت چو بی نفس نفسی را جو بی نفس نیز سخن نیت بود
ست سخن را چو وجود از نفس پس سخن آمد صفت نفس و بن

سعدی پاکیزه پس در سخن سفته یکی بیت چو در عدن
تا مر سخن بگفت باشد عیب و نیش نهفت باشد
راست شود که سخن پنج نیت از که معرفت کج نیت
مرد سخن خصم ز روی سخن معرفت نفس باید بین
وقت ملاقات بگفت بشنود که مر مر نفسی توان یافت زود

مناجات

یارب از الطاف دری یار کن کار من دشته با ساز کن
فیض عیانی به نهانیم بخش جو سر اسرار معانی بخش
صاف کن آینه ام از دودگر تا صفت نام تو آرم به ذکر

توصیف بسمله

بسم الله الرحمن الرحیم لطف عظیمت و عطای عظیم
صورت بسم است به شکل طلسم پسته بان که کج رسد اسم

چون اسرار اوست که در پای او است

پرتو ذات که بر کل کون از حجاب صفت افکنده لکن
 نبات انسان که به شکل نبات جلوه اشس از پرتو آثار است
 پرتو الله چه بر دل رسد کام دل از دوست حاصل رسد
 از اثر جلوه خاص دو چشم پرتو کلی بر در روح و چشم
 مظهر ذات و صفت آدم بود قابل این معرفت آدم بود
 شاهد این قول بیارم بشر زبده از قول بزرگان عصر
 آورم الفاظ بزرگان پیش بر اثر ابدی قول خویش
 بر کبر نظم شوم نثر پنج قفل طلسمات کشایم ز کج
 بجز عیانی بطریق رموز پرده کشایم ز رموز کنوز
 نثر به نظم آورم نظم نثر عرض نمایم به سزایان عصر

کیفیت حال

تا خورشید سبوت ذات در مغارب مراتب صفات مخفی نشد

عیون ایمان استفاضه انوار از نجوم اسما و صفات نفوذ
 و تاب و وحدت در جد اول کثرت بتلاطم امواج ظهور و تجلیات
 ساری و جاری نشد متعطفان فیافی عدم از حیوض زلال وصال
 محظوظ نگشتند اما هر یک بقدر قابلیت و استعدادی که
 داشتند حصه برداشتند و نظمی بر نگاشتند

ملفوظ هدا البرهان

یکی از نیم جرم می شد مت یکی افتاد و کاسه اش شکست
 شد یکی را از یک پیبر دل کرم و کبری را شد از خمی دل نرم

تبیان

از اثر فیض خدا سر دی یافت باندازه خود حاصل
 روشنی فیض نبودش تغیر بود تغیر از دل و ریا پر
 حوصله را است تفاوت بی نیست چو هم حوصله سر کی

در خور شخص و بقدر او باده فرستند زخم و سبب
پیشتر کم اینجا بر حوصله است کان عمیب و منزه است
در دل سر ذره ز حورشید ذات مست ضوی بهر طور صفات
کرش کافی دل ذرات را فاش به پستی صفت ذات

معرفت

حقیقت انسان یعنی حقیقت روح مجردی مظهر ذات
الهیست و از روی ظاهری مظهر صفات است و کمالی که طبعش
بر ظاهر غلبه کند حکم بر باطن باشد که حدیثی **لی مع الله قیبه**
لایعنی فیه ملک مقرب و لانی مرسل دلیل آنست چون
ظاهرش بر باطنش غلبه کند حکم بر ظاهر باشد که احکام شرعی
و حدیثی **نحن حکمنا** ظاهرش بر باطنش است و غرض از انسان
وجود با جود حضرت خاتم الانبیاست و انبیای سابق

و اولیای لاحق و وارثان علوم به تبعیت حسب رتبه این
وصف داخلند و فرموده **درجات بعضها فوق بعض**
مبین اینست و این تفاوت از سعت و ضیق
حوصله است و الا در فیض و نزول آن تفاوت نیست

تبیین

فیض نیاید متفاوت ز دولت حوصله تخت و تفاوت از دولت
فیض بقدر سعت حوصله سرزند از منزلت حوصله
دلیق نباید که مرقع بود حوصله باید که موشع بود
حضرت داعی زمین با جبر سفت در می یکدم از وی
ذایقه و حوصله پیدا کنید و ز پی این تلمذ و من و آید
که چه بطاهر بود این دلپذیر یک بمعنی نه پذیرد تغیر
در ازل آنرا که دمن و خستند چهره ز خواب دل افروختند

حمد و جدا اینجاست میسر بل جدا از انجا خبری میدهد
آه که این بکدر حیرت است که چه اثر در سر غیر است

معرفت

حقیقت وجود نزد ارباب شهود به شرط آن **لا یکن مع شئی**
معبرست بر تبه احدیت که از اتمام جمع **الجمع** و حقیقت
الحقایق می نمایند اما به شرط جمع اشیا که لازمه اوست از آنها
وصفات و کلیات و جزایات معبرست بر تبه واحدیت
که از اتمام جمع میجو اند و شرح این تعینات از پیش گذشته اما
آنچه در مرتبه جمع **الجمع** من حیث البطلان است در مرتبه
جمع من حیث الظهور است و اسم **جامع** که صفت مرتبه
جمع است دو اعتبار دارد به یکی قطع نظر از اسما و صفات اسم
ذات و دیگری جامع جمیع اسما و صفات بحسب جامعیت

تبیین

عِدْ وَ جُودٌ وَ عِدٌّ وَ جُودٌ هم است به تعدیل نه پیش و نه کم
در صد و بسط حروف وجود هر که تأمل تواند نمود
بی شک و بی شباهه و بی گمان **پر تو جامع** شود از وی عیان
داد و اگر چه **و ذکر و ادود** **قیل** بود چون **عدم** انی کمال
جامع ازین عد نماید صریح **سر حق** اینجا نماید صریح
هر که بداند چه عیانیتش **معنی** این حال بود روشنش

معرفت

قال العرفا **حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال**
مظهر یا **لافعال فی الآثار** آثار عالم ملک و ملک مظهر ملکوت
و ملکوت مظهر جبروت و جبروت مظهر اعیان ثابته و اعیان
ثابته صور اسمای الهیه است در حضرت علیمه و اسمای الهیه

طلاات حضرت ذابته اند و مجموع غوام کتب آئینه است و عقل
 اول ام الکتاب است و حضرت انسان جامع حضرات اربعه است
 و تمامی حضرات خمس بوجود انسانست و ام الکتاب که عقل
 اول را دوست شتمل است بر جمیع اشیا اجمالاً و نفیس کلیه
 کتاب مبین است شتمل است بر تفصیل آن اجمالاً و نفیس منطوقه که
 طبعیت کلیه عبارت از دوست و با جسم کلی متحد است
 کتاب محو و اثبات است چنانچه در کتاب مبین و اربعه است
 بمحوریت **باب ثانی و ثنیت** و عنده ام الکتاب

تبیین

منظر انوار دل آدمیت دل نه که در آب و گل آدمیت
 اینست چو کان آن که کان بود یا نه که این تن بود آن جان بود
 هست دل و اج مجمل کنی نیک بیایی چو تن مجمل کنی

جامع جمعیت این و سرفراز جمع جوهر قلبیت فروزان چمن
 الله آدم حوا **مجموع استطاق قلب** ۱۳۲
 ۴۴ ۴۵ ۴۱ اعداد **قلب** ۱۳۲
 قلب شناسی چه صرافیت این سر جان و دل صافیت
 قلب که صراف کند نقد آن نیست دین و ادب و نقد آن
 عقد دل انجاست و بنا قلب معنی آن است ازین قلب سلب

معرفت

ارباب تحقیق چنین آینه اند که مراسم از اسمای آئینه را صورتی
 معنوی در علم است که آن صورت را نامیده می نامند و عین
 ثابت نیز میگویند و صورتی در خارج است که آن صورت را
 منظر و موجود عینی میدانند و اسمای آئینه ارباب صورت و منظر
 یعنی مراسم صورت خود را در علم و در خارج علم که عین است
 تربیت میفرمایند اما حقیقت روح **حضرت محمد** که عبارت

از روح اعظم است بخلاف **حضرت آئیه** به ظاهر تربیت
 ظاهر عالم و باطن تربیت باطن عالم میفرماید و ربوبیت عالم
 دارد و صفات **آئیه** و سریت درین روح اعظم که جز عارف
اسم اعظم آنرا در نمی یابد و کمال ظهور رب الارباب بر بوب کمال
 مکل است که مظهر ذات و مجموع کالات اوست و آن
 وجود جامع صاحب حدیث **بُعِثْتُ بِجَمَاعِ الْکَلَمِ** است

تبیین

آنکه بود مظهر ذات و صفات مست طفیل قدش کانیات
 اوست که نور دل او در جهان میدهد آرایش کون و مکان
 اوست که در دایره ملک جود مرکز اصل است ز روی وجود
 مظهر ذات و صفات است که بحقیقت نوری اوست و است
 دوستی او سبب است دوست او دوست خاص خدا

قال الله تبارک و تعالی قل انکم تجنون الله فاتبعونی بحکم الله

معرفت

نقطه و حروف که کلمه از ان مرکبیت مفتاح اسمای الهیه اند و اصل
 الف از سه نقطه است که ان نقاط ثلاثه را نقطه ذاتیه و صفایه
 و افعالیه گفته اند و الف ابتدای حروف و معنی در عالم کتابت
 و اول موقوفیت در عالم حروف و حرکت پستیقیمه او از
حضرت قیومیه است و در حقیقت انسانی در اعیان باشد و الا
 و عالم ارواح مجروده بایا و در عالم اشباح مالتا تجلی نموده
 و نقاط ثلاثه بوجهی در الف پوشیده است و بوجهی در حروف
 ظاهر است و باطن الف ظاهر نقطه است و ظاهر الف باطن نقطه
 و شرح این از پیش گذشته که **نقطه** را بی الف نمودنیست
 الف بی نقطه وجودی نیست و این حروفات مکتوبه منقوطه

مسموعه مملوئه نزد اصحاب دانش اسم اسم الهیه است و مراکم
 از اسمای الهیه نزد محققان اسم ذات است با صفات متعینه
 و باعتبار عین مسماست و باعتباری غیر سما و اسما و
 صفات نزد این طایفه الفاظ مترادفه است به یک معنی و چون جمله
 اسمای الهی معانی و اعتبارات و نسب و اضافات ازین وجه
 عین ذات است که موجودی دیگر نیست مغایر ذات که اسما و
 و اضافات است و ازین وجه غیر ذات است که مفهوماتش
 علی القطع مختلف است و کثره اسما از اختلاف موجودات و تغایر
 معانی و اعتبارات می خیزد و دایستن این بسیار دقیق است

تبیان

جلوه اسم از اسمای الهیه معنویت در علم است
 صورتی از خارج علمیت نیز است بهنگام ظهور از تمیز

معنی در علم بود عین ذات غیر بود وقت ظهور صفات
 تربیت از جلوه او در صورت می رسد از خواسته و او که
 آنچه مسمات بام الکتاب عقل نخست بود وجه صواب
 نفس نخست است کتاب مبین جمع در آنست و مفصل در این
 آنچه بود دفتر اثبات و محو طبع نخست بر اهل صحیح
 نور تجلی ز جمال جمال کشته منقبت بطور کمال
 بر نمود از چهره منکند ظل کرده عیان آب و کل جان و دل
 آب و کل نیستی از ظل نور جان و دل آورده بطور ظهور
 ظهور ظهور است که نور وجود آمده در پست نقاب شهود
 نقطه صفت آمده از عین ذات ظاهر و از عین نموده صفات
 نقطه از مطلق بمضاف آمده ظاهر و در پست عفاف آمده
 کرده از مطلق بمقتب عبور تا کند از طور مقتب ظهور

نقطه به یک نقطه نقطه کم است **نقطه نازک** کرچه با سیت او مدغم است
 کشته نهان تا بناید عین **در کمر ناطقه** وقت بیان
 جلوه کند با الف آید بنابر **پرده** بر اندازد ازین جلوه باز
 در دل ناطقه که نهفت مقیم **آمده** سه الف و دال و میم
 معینش از صورت پهلوی **بیشتر** و شش و یک نیز عجیب
 مانده چو در صورت خط نج اوز **راست** شده معنی این کج
 کرده چو این سیر بطون ظهور **بر صفت نطق** نموده عبور
 پنج و نه و یک شده بی عقد **ببحث** حروف و کلمات چون کج
 یانه که با حرف الف بی روز **بر صفت ناطقه** کرده بروز
 نقطه و حرف به هم منعطف **ناطقه** هم نقطه بود هم الف
 آنکه درین نقطه که پیسته است **نطقش** از نقطه بخود گفته است
 نقطه نقطه است سه و چهار حرف **آن** نه و این ده بر موزن شکر

نیک در اینجا چه نظر و اشود یک الف از این همه یکتا شود

موسوز

ست الف صورت اسم الف **معنی** آنست طلسم الف
 کنج معانی طلسم است بند **جانست** که در پیکر جسمت بند
 آنکه طلسمات برین خط نهاد **قاعده** بر عکس **مسلط** نهاد
 بر احدیت الف آید عیان **بود** به وحدانیت از بایان
 نقطه با وحدت مطلق نمود **کثرت** ازین مرتبه شد در شهود
 کشت زیبا منبت طاین هم و هم **نقطه** با بود رموز طلسم
 ناطق این نقطه نفت وجود **بود** خبردار بر کنج شهود
 داشت چهار وحدت مطلق بیان **کثرت** کونین برود بدعیان
 لفظ ملونی که به ابرار گفت **کو** هر جمعیت اسرار گفت
 جمع وی از نفس نه آگاه بود **جامع** جمعیت دلخواه بود

مخزن اسمای الهیت با جلوه که صفوت شایست با
توصیف بسمله

بسم الله الرحمن الرحيم کج گرامیت ز سر قدیم
اعظم اسماست که از طرودا میکند اظهار کمال صفات
ملحه از پر تو ذات حق است مصدر اسمای صفات حق است
ست حروفات شریفش تمام نوزده و نوزده اسم تمام
نوزده اصل و دوازده بنیاد حل کند اینجا تو امیش کلمات
نوزده اسمت موبد این فاشش بین ظاهر و پدید
که بسجده بجل بودت احتیاج تا بدی خوبی خود را روح
در بر این اسمین از دو پرتو انوار تجلیه سو
پس نکر اسم آله و حلیم باضو اسمای سلام و سلیم
اسم مستبب دگر از وی با صفت بری و با اسم رب

نوزده حقیقی بین و فی و ر و اسم و سالم نکر با الف
دانی و حامی و دگر بر و با و خاتمش احلم نکر و بر شمار
واو ز نون فاز الف ساز پس در اسم بر حجت باز کن
کر چه دگر اسم درین است فاشش لیک ازین پیش پنج است جا
کر شوی از نوزده اندیش ساز سبب نفس یا بی راز
کر نقطه با تیشش پیش خط راست نماید رقت بی غلط
یانه که در حد عدد چون روی بر عدد و نفس ۱۹ تو واقف شو
حذف مراتب چو کنی ساز این یک نوری خاتم و آغاز این

۱۴۰

استخراج بسمله و احلال

حاصل شد است شایسته سج بود عین عدد و یک کمان
شرح عدد کر چه ازین پیش عدد و شش بود و شش و شست
رتبه این عدد بود و پیغم بسم الله الرحمن الرحيم

۴۱

۱۵
۶
۲۰

عده پنج است نمودار عین قل شود اعیان ز سر و کار عین

وز عده پنج شود هو عیان هو بود الله بخوان و بدان

عین احد باشد رقم در صد پیش هو الله بود با احد

حرف بود یا زده و خلدش ست و دصد باد و عشر مجلدش

سریب است درین عده دل بده و باز گشتا باب سمع

مجل حرف و عددش کن حسا کو مر الله و صد را باب

حرف و جل زین دو چاری به لم یلدت حاصل لم یولدت

عده مجموعه این چوت کام جمع کنی سه نایبی تمام

لم یولد و لم یولد جملات

لم یولد و لم یولد

لم یولد و لم یولد

پنج بود این عدد نازنین و سر کن در مسمای بین

قل هو الله احد یا زده حرفت

این فنی از قاعده دانی بود بل هر خاص عیانی بود

بقیه توصیف بسمله در عدد آن

باز کن از روی حس و باب تا بدسم شرح را عدد اوجع

این ده حرف ز روی عدد ذال و فی و او بود در صد

عده این در وسط و در صغیر کاف و الف جیم بود بی نظیر

نصف اصلش حیرت یاری کار در کس و در وسط و در صغیر

شین و در صداد و در جیم و تا در مکرری بار قسم دا و ویا

نصف الف لام و قاف جلوه کری ساز کند با توضیح

کر بهمین طرز کنی جمع پیاز رشته اسرار بیابی دراز

مقصود و شاد و شش است عدد مجمل این نوزده سی در صد

زین عدد و قسمت اجزای این کنج اسرار بی بدر آید مبین

یکد و سه رزش نمودم طرح تا شود از ایش اسبابه شرح

کر بودت موش پای دگر حرف همی است و سخن مختصر
 طاهر و پندیده ازین کان کنج حرف شود راست به نجات
 این عدد سمره بود چون **مجید** صاف نظر او که باین دارید
 در زمین عدد ازین پیشتر که چه بگفت ام اما دگر
 کنج بی اسم درین محل است معنی بسیار درین مدخل است
 بهر شناسنده دل فکرتوان من بد را آورده ام این تقدیر
 مگر که بود صاحب ادراک و شوی از در این دازد به زیب کوش
 حلقه بگوشش من پید شود بر من ازین واسطه مایل شود

تحقیقات

پیش نظر در صد اعتبار این همه کثرت که شده آشکار
 است نزدیک نقطه که در کار دایره مکرر و زپر کار پسیر
 کثرت از آن دایره دیت و هم بهر **نقطه** زیست و هم

نیست چو در سیر عدد و جبر عدد معتبر از هر چه منزه اید عدد
 در نظر صاحب موش و تمیز **نقطه** هم این نوع بود ای عزیز
 هر چه منزه اید بعقد و عدد جمله بود جمله حاصل **احد**
 معتبر اید بهر آنرا بل چه مزار آن که بر او نشان
نقطه هم از سیر چو اید حرف رود به از حرف کلام شکل
وحدت حاصل است ز کثرت بدو خوش دل عارف که **وحدت** رسید
 این همه کثرت که عیان کرده چهره هر یک شده رو پوش مهر

معرفت

در صدر رساله مبین شد که از جمله **موی** مرتبه **احدیت** و **وحدت**
 تعیین است اما تر اسم توانست که یا زده عدد جمعی اوست و **وحدت**
 یا زده **شصت و شش** است که جل اسم **الله** است و این اسم
 ذات که جامع جمیع اسماست و اهل تحقیق حالت این اسم را

در سه نوع فرا گرفت اند اول آنکه از این شش غیر معرا و سبت
و سیج فرا نمی گیرد و بموجب نقض صریح که فرموده **قل هو الله احد**
و دوم آنکه بعضی را فرامی گیرد به دون بعضی که **وكان الله غفورا رحیماً**
و سوم آنکه همه را فرامی گیرد که **والله خالقكم وخالقكم** و توجیه این
حالات را اهل توحید چنین کرده اند که آنچه سیج را نمی گیرد و توحید
احدیت است و آنکه بعضی را فرامی گیرد و **وحدت** و ذکر گرفته
این مرتبه از برای تعینات تجلیات و پروردگای اعتبارات
و آن وجود و علم و نور و شهود است که مجموع عین بیک گشت
و آنچه همه را فرامی گیرد و **واحدیت** و گفته اند که اسم اعظم
سواء الله است و عدد این در اصل احاد همان عدد و سیج است
که معنی **موت** است و دلالت بر عوالم خبیثه میکند
و حضرات خمس که سرچش از پیش گذشته

نقطه

بسم الله الرحمن الرحیم تاج سرفاتحه است از قدیم
خانه عالم که خدا آفریدید نقل در شش است تمام کلمه
و چه عجب نام نامیت این ده چه عجب کج کره است این
نام نامیت که سرخامه است حاصل کونین درین نام است
کج معانیت درین نام موج کم نشود هر چه رود ز و خرج
ست درین نام عیان اسم ذات جلوه که از بهر طور صفات
تازه دری چند ازین بحر شرف در صد و عرض در آرم بهر شرف
پرده اول بکش **بسم** را که طلسم است به کج به اسم
را اول و آخر بکشیم در شش زین و نو غایم صفت که بر شش
باد بود میم نو در عیان کاسم محمد شود از روی پنهان
مین کند اظهار **سیادت** بوی ختم کند فتح سعادت به بوی
نقطه بایک بود ای هوشیار نکته از شش نشو گوش دار

که بهین حرف نویسم عدد و در بدسم شرح همین در عدد
 نسخه دیگر طلب در حساب پس بود این در رقم این کتاب
 محل مجموع حروف انجین پیش توان بر دو به پیش
 بر عدد غیر یکی پیشیت کثرش از سیر یکی پیشیت
 معتبر آید ز یکی در شمار که بر پد عدد هزاران هزار
 باز دوم بر سر توصیف اسم کنج بر آرم ز میان طلبم
بسم الله الرحمن الرحيم مخزن اسرار بودای سلیم
 با که بسین آمده ما بهیم یار باطنشان آمده عالی تبار
 یانه کو اسی به الف میزند رخ همه در پایی الف میزند
 طاهرشان نیز بنور جبین آمده معیار بنور **مبین**
 باطن و طاهر چه یکبار آورند محل **باری** بعین آورند
بسم سه حرفت عیان از **بسم** وال مبصده و قد نویسم اسم

با که شده فاکه این کتاب منظر **جیم** است نهج صواب
جیم بود احمد والا کبر حرف همین است و سخن مختصر
 نقطه با سر علی و لیت نطق **یا انقطه** کلام **علیت**
جیم چو ازیم بگریند کنار آدم از آن چهره کشاید کار
جیم سه دور سه حرف طی دوره طی مست عدیم می
 رفر سه در سه بنمودم عیان کومر آزا بنمودم ز کان
 حاصل این رفر سه دلپذیر رفر معاست ولی بی نظیر
 سر بر این کومر دریای قبال نت ز من کو شکست احوال
 کشف عیانی منت این تمام کومر کانی منت این تمام
 فکر صانم که درین بحر حرف در بدر آورده زاهد حرف
 فی عرضش عرض منز بوده است از سرش قطع نظر بوده است
 بل در حرفیت که از حال دل یافت ته تحریر که یا بدکل

بود که مشجل شود از لطف حق بر عزیزان بود از سر سیتی
بسم الله الرحمن الرحيم موسبت عام بود از کریم
 بر سه حرفت که محفوظان میدهد از مدخل برب نشان
 یا که بای کلمات ازین مست کشانیده باب تقین
 مست ویرکان **سه الف** را جمل آن کما فی قطب است یا
لام چهارست که قلب سلیم یا بد از ان چار **الف** لام هم
 خبر از طور **سویست** دهد بل اثر از نور **سویست** دهد
سیم **پسه** بر **عده** **لام** آمده سر مطاع است تمام آمده
 مست همین **عده** **ملفوظ** **سین** یانه که دال است به **سر** **سین**
را **دو** **دو** **بر** **عده** **کشف** است **سر** **دو** **ح** **بر** **عده** **وط** **ست**
عده **یک** **را** **ست** **زمن** **اثر** **سر** **آه** **است** **زیک** **خاخر**
لفظی **نونه** **با** **دو** **نقطه** **در** **پا** **زنده** **ولا** **زاد** **هد** **از** **خوش** **نشان**

سه
 د
 د
 د
 د

عده نون

عده نون **ون** **است** **محب** **را** **عدد** یانه که **محبوب** **محب** **ست** **حد**
 خالصه **ده** **حرف** **بود** **این** **تمام** قایمه **اشس** **چهار** **عده** **لا** **کلام**
 مست **ده** **و** **چهار** **عده** **رقم** **کا** **دم** **و** **حوت** **به** **این** **محترم**
 این **سم** **مر** **نوز** **معا** **بود** اسم نه **بل** **عین** **مسا** **بود**
 کو **مری** **از** **کنج** **نهانیست** **این** طرز **معا** **نیست** **این**
 که **طلبی** **مدخل** **کل** **حروف** یابی **از** **ین** **کنج** **زروی** **دو**
 آنچه **عیایش** **زبان** **دانی** **است** منطق **مرغان** **سلیمان** **است**
 پستی **اگر** **اصف** **بن** **برخیا** نام **سلیمان** **چو** **شینی** **یا**
 یک **سبق** **از** **منطق** **مرغان** **نوح** منطق **مرغان** **سلیمان** **بدان**
هد **مرغان** **سلیمان** **این** یانه که **در** **بزم** **سلیمان** **نشان**
 دیده **دل** **مخدوم** **دیدار** **کن** **کوشش** **به** **نکامه** **اسیر** **اکن**
کوشش **کن** **اسرار** **که** **در** **عین** **قال** **مید** **هد** **اخبار** **ز** **اطوار** **حال**

۷۰

توصیف
 وصف سخن که بعد از گفتار عیانی بطریق صواب
 بگفته از وصف جمیع ذکر میکند اظهار درین مختصر

در اسرار نفس
 ناطقه نفس که در نفس بر سر افلاک دو اندوس
 در طلب نور نماید خروج مقتبس آید به نزول از خروج
 در حرکت منبسط و منقبض سیر کند مرتفع و متخفض
 چون رود از دل به دل از جمع از روشش آیره یابد وقوع
 دایره او چو به بند خیال یابد از آن ها بطریق خیال
 صورتش معنیش از دم زدن **سو** بود و **نفس** بی سخن
 مستمع ارکوش کار و به این بشنود این دم زدن نازنین
 ذکر بود این نفس دم بدم **تا** بود و **سو** نه زیاد و نه کم

نفس نفس ذکر کند بی زبان
 پنجر از نیک و بد خوشتن
 نفسی راست خبر اینچنین معنی او است صور اینچنین
 ماکه نفس بشنود کمی می کشیم پنجر اینیم و دم می کشیم
 پنجریم از نفس و ذکر او سیج ندایم و دم می کشیم
 پنجر اینیم ازین **تا** و **سو** پر شده ایم از موس تیره
تا ز کج **سو** ز کجا ماکج غافل و این حال کجا تا کجا
 منکر که در ذکر سواد سوس حرف شود کی بودش این نفس
 عارف آگاه ازین دم زدن واقف از کار بود بی سخن

تمهید
 ای که دما دم ز تو دم میرود مر نفس از عمر تو کم میشود
 با تو دم تست بگذرد تو زان غافل و بستان بی زبان

اعظم سما بود این دم زدن حیف بود یکدم ازین کم زدن

تمت بیان

معنی این دم زدن است آیت موت بار و برو

لیک دم از ما بهوس مرد بر سو پس این نقد نفس مرد

خوش دل آن رنکه ناکام و واقف دم باشد نو کرد ام

توضیح اسرار

دایره هاست محیط عیان بخور او خط وسط در میان

کون و مکان اسم این محبت دم بدم او را اثری پیش تو

مر نفسی تازه رساند و بی زنده کند مرده یک عالم

صورت و نفس و نفع تصور خلق نیابد ز نزدیک دور

کوشش دل این بشنو و آید ساخت سوخته و صبی

کوشش دل آنکه به فکر است و ذکر غیر حقش هیچ نیاید بکر

زندگی دل همه از ذکر است نیست دانش هیچ باز کرد است

صرف همین ساز عیانی نفس نام خدا و در زبان ساز و س

بسم الله الرحمن الرحیم در زبان ساز که یابی نعیم

معرفت

مجموع اسمای الهی الا اسم ذات که موا است منحصر است

در سه قسم قسمی در صفات بیتی و قسمی در صفات سلبی و قسمی در

صفات اضافیت اما آنچه متعلق است بصفات بیتی

اسمای ثانیه است که در اول کتاب ذکر آن رفته و حتی و

عالم و مرید از آن جمله است و معانی این اسماء ذات قدیم

قدیر قائم است اگر چه نزد ارباب تحقیق اسماء علی الحقیقه آن

معانی قدیم است که این الفاظ اسمای آن اسم است و این حد

مبالغه است در تحقیق معانی سما چنانچه حضرت سید قائم

قوت قدرت ز قوی قویتر جلوه کند در تن و ریا پر
معرفت باقی اسمای حق زین دوسه معلوم شود درستی
مرچه درین دایره صورت نما پرتو اسما و صفات بحدت

معرفت

آدمی گامی که سر عرش بدانند مناسب است آن با حضرت رحمانیت
در یابد و بداند که معنی الرحمن علی العرش استوی چیست و
مکامی که شایسته ملکوت باشد و قدس و طهارت ایشان
فهم کند باینکه سبوح و قدوس را با ایشان چه مناسبت است
و معنی سخن سبح بحمدک و تقدس لک را درک تواند کرد
و چون حقیقت اعلیٰ پس فهم کند بداند که او را با اسم غزیز
چه نسبت و در فیه تکریم لایق و نام تبعید را و معلوم شود
چون خود را بداند ترکیب قوی خود را بتفصیل شناسد

مناسبت هر قوی از خود به اسمی فهم تواند کرد و چون در بونه
محبت حقیقتی بگذارد و تشریح و بجهت با او جلوه در آید و
بداند که معنی العفو و الودود با آدم و آدمیان چه مناسبت دارد

تنبیه

هر که شناسای خود آمد بداند در هر خود یافت خدا را صفات
قول و فی انفسکم از خدا مست درین باب دلیل بر
سرمد پیداری چشم درون باقی قولست افلا تبصرون
من عرف اینجاز کلام امام راه نمایند حاصل است و عام
مرچه درین کار که خبر است و آنچه درین کیند نیل و فریت
نسخه آن در بدن آدم است که به حسب جان بر عالم است
هر که شناسد که چه چشم خود ره به مسما برد از آپسم خود

تتمیم

ای که دلت را سر یابندیت رسته این قاعده در بدیت
 بنده صفت باشد که مرآت صاف کنی از کدر آب گل
 روی سنج بخل جو کنی بجلی چینه مقصود نماید جلی
 سنت عیان پر تو خورشید آ در دل هر ذره بوجه صفات
 سیانت هر ذره که دارد خود از ضواین محشر بود و نمود
 هر چه درین پرده سر مطلق جلوه اسما و صفات حق است
 مسیح دلی بی ضواین نوریت پر تو این نور ز کس نیست
 نطق عینانی که در آداب کار سخت درین باب دشامو
 هر کس اینست که صاحب دلند و ز سر دانش به سخن مایلند
 جان سخن سپنج کوشش است بجای این رسته در با کوشش
 نه که دلش بر انصاف است در حدش که بر انصاف است
 کرد دل صافش اثری میزد از ره انصاف بهی می نهد
 حسب الحال

پیش دلی کش خیر لاف نیست مسیح از جهر انصافیت
 نقده کج کردست این کلام کج کرد چه سرست این تمام
 نیست چرا انصاف سر ماست بی سر از است درین عرصه کار
 دیده انصاف گرفت زنده قطع مخط کرده زینک زبده
 مست به یک نرخ بیازارد ز سر بر شتری فاد ز سر
 مشتریان بس که ز حل بر توند کهن خزانند اگر چه نوند
 مشتریان را اگر ادراک نیست من که فروشنده نیم باکت
 جنس نفیس است و حریران نیست سر او خیر سیان نفیس
 کر بکشایم هر جنس از سر کوه بی قیمتش آید به در
 آنچه نماید به جنس دیدار و کر بکش نامد بود آن نقد
 در سخن نقده جانش بهتا جز بخیریدار چنین کی نیست
 مست سخن کوهر کان وجود حیف بود حیف که باید حسود

در گرانمایه عیانی مده از دل صافی مجسود از فره
 پیش کسی کن تو ادای سخن کو بدید جان بهای سخن
 فی جیب معی که ز مردم نهان چون شنود از تو پان در میان
 بهر دوکان داری خود بطلا بر تو زند آن همه از خود صلا
 از خوشبختی بخود سازد در بر مردم بتو آید باز
 معرفت قالی ازینسان بجا مست وکی شیوه مرنگی
 کنش کن این عمل آلا که دیو تا برد از ره دل مردم بریو
 دیو بدزد و از خوشبختی بهر سر میزند کی مردوزن
 لیک نداند که خرد و روان دیو شناسد نهان عیان
 خوی ملک نیست چه با خوی بوی ملایکت ندید بوی دیو
 حرف سخن که ملک آید چون زند آن از کلوی تو سر
 راه بند و مرشد شناسد خوی بهیستی حرف ز آمار بوی

راست شود چون محک امتحان قلبی و نار ایتی آید عیان
 که محک آید بمیان بهر شک دیو سر اسپید شود از محک
 خیر عیانی و دل آسوده باش کین زر نقد تو محک خورده فاش
 دیو که باشد سخن دیو چیست معرفت او چه بود و یوست
 دم چو ز **رب الفلق** آید به کاک کی پوشش یو در آنجا گذار
 دیو که ریزد چه بخوانی مقیم **بسم الله الرحمن الرحیم**
 نقطه و حرفی که درین بکشد بهر شیاطین جهان پست
 سپید کردن اهل پاو راست کن از این که ندارد
 یانه که مفتاح در کنج ساز باز کن از تازه در کنج راز
 بهر ورق تازه خط نو بکش پرده ز حرف و نقطه اویش

معرفت نقطه و حرف

نقطه به حرف آید به پست و پس **حرف** نقطه شده مشهور پس

حرف جر هست ازین نقطه پر حرف صدق آمده و نقطه در
وجه الف و همه اینها ساخت از پر تو خود پشیا
قلب الف داده ضو قلب قلب کرده از ان ضو اثری قلب جلب
در قدم اوست سرفر قدان هست از دیا همه شیا نشان
مست از عکس رخ او بنوا روی فواد و ته دل باجلا
باشده از جلوه بالاش مست خاک صفت در ریش افتاده است
کرچه بین قدرت قاموس است منفصل از دولت پاپوس است
کرچه بجا که آمده زو مغشس نقطه شده بالاش زیر سرش
پستی او بوده به او سودمند آمده در بسمل زان سر بلند
در صد و بسمل با غر و باز آمده بر جای الف سرش را

رموز حرف با و بی

بست بترتیب اب و بی ام حرف و نقطه بین کن اندیشه کم
بی

بست سه و دوزده او طابود طابیل و نچست که با با بود
بیست و حرف و سه نقطه با او پانزده از پنجه معیار اوست
بست دوزده و دو و مین از بجا آمده مشهور و گرفتست جا
پس دو و دوزده بناید چهار ابجد ازین جا یکست و چهار
از اب و جد و شش میا و سخن بمو طلب از نقطه این کن کن
این ده و دوزده یکی او یکف کان عدد و سوت جدل بخر
عدد و موز نیز شمر در حساب تاز مواعد بر افتد نقاب
کرچه درین حرف ازین بیشتر گفت ام اسرار ازین بیشتر
لیک در اینجا غرضم کو تهیت تا کنونی فکر که ظفرم تهیت
در سخنم گفته نا گفته است در صدم کومر ناسفته است
ترسم ازین پیش اگر ایم بگفت کوش تو از ان تو اند شغفت
معنی سین کویدم از حرف با صورت من بین کن ازین با

آدم
عم
حوا
۱۵



4. الله
44 4
4. الله

از در غیبت بگذری در تک
چون تخلف نه از چک زود
هر چه بقانون شنوی و مقل
رشته هر ساز بقانون شرع
هر چه خراب نیست نه حال است
سر که بود مست درین رکیز
حال دل او نه بقانون بود
سالك مشیاری چه و ناچه پیر
نور شریعت به طریق اصول
کم کند اول قدمش راه را
با سر مقصود روم زین بیا
نقیه رموز خرفه سین

11

از روشن مغربان در عدد سصد و شصت آمد **پنجاه**
 حد فلک را در جاست این دزکرو حد فلک را بین
 صفر چو از این عدد افتد زکا سی و شش آید به حد اعتبار **۲۴**
 این عدد و اقسام **آل** بود مخزن کنج نه شاهی بود
 ترمین است به پنج صواب صورت **نه** در درجات حساب
 نه بود **اوم** که نمودم ز پیش صورت معیش کشودم ز پیش
 سین که به او میم مرکاست هم ذات شیاطین زمانراست هم
 لفظی بین است **میم** تمام کان بجه در **س** دارد مقام
 دایره **میم** به خود قایم است پرتو خاصیت او دایم است
 دایره **میم** تمام است **صاد** دارد بود **مملک** اهل فساد
 شکل دونه چون کند از وی آورد از محل **حی** منیض نوز
 نام **ضم** پدیده کشاید **میم** محسن **اوم** بنماید **میم**

۲
۱

صورت معیش نه پنج صواب **عین** بود در جملات حرات

شماره از دویسیان
شماره از دویسیان
شماره از دویسیان

اوم از این حرف مرصدید فایده از این حرف **کی** مرصدید

از بی این حرف بود
از بی این حرف بود
از بی این حرف بود

نقطه به نقطه است که آورده وحدت مطلق بری از غیر
آه که عاشق کشد از دل به فکر آید از اول و آخر به ذکر

در رتب قاعد های عدد . عدد حقیقات الف را در

عبد صغیر شش چور آید کجا نام احد کرد و از ان آشکار

کتابت و ترمیم و تصحیح
مجلس شورای اسلامی

سینزده است کین در اصل ^{۱۴}سینزده افتاده به طرز عمل

بایده الف نشسته و ک و ی و و
 و ح و ث و ذ و ر و ز و س و ش و

عقد و نام است مال اسم ذات
سی و سیریک نیکو و صفا

[illegible]

مفتی

شیخ م. الرحمن استام شامل کلیتہ فیض عام

وینظر عا

حاصل شکریش الف لام را صورت جامع م ایچا شج

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ماه تجلی به قلوب سلیم
کیفیت خاص دهر المرم

اسم حی اینجاشده برسم است
 شکل الف لام بر او میم و ر است
 چهل و نه حرف است در این
 ساخت در الحمد الف لام میم
 و کریم است سرور و دان
 دیو رحیم است ازین و ذوال

توصیف

بسم الله الرحمن الرحيم
 جلوه ذات است و صفات قدیم
 عالم و آدم شده پیدازین
 صورت و معنیست مویدا این
 بسم که حرفت که در طرز جان
 روشن و تابانت از نور جان
 جلوه الله از طرز صفات
 کرده تحبیه بظهور صفات
 محل اجزایش بود پیچیده
 راست به میزان نه زیاد و کم
 جمل نصفه شلش سه و چهل
 جمع است
 ۴۹ ۳۳ ۲۲ ۱۱ ۴۴

مجلی الرحمن در کتاب
 سی و دو عقد و دلت آرد حیات

عقده این عقد زردی قوف
 راست بود با کلمات حروف
 سی و دو حرفت نه پیش و نه کم
 اجداد بازی حروف بحکم
 حاصل این سی و دو و اچار حرف
 آمده طاهر بر موز شکر
 در سخن کاف نه سندی نیز
 چار و کریمت ز روی تمیز
 چار حروف از عوض این چهار
 جمع کن و جمله آن یاد آ
 جمع حروف و کلمات کلام
 سی و شش است اندر نظام تمام
 این عدد اسم آله است شش
 از دل و جان ذکر این اسم با
 تسعه زاید که برین عقد است
 از غایتش بیابای است
 خاصیت مجلی الرحمن
 رحمت حاصل است بدار النعم
 عقد این ده و دلت کاف است
 تسعه زاید که بر اینجاست
 مجلی این عقد چار و چار حرف
 ضم شود آید عددی بشکر
 کز محبت بودت دست رس
 عدد محبوب همین دان و بس
 ۲۸۴

موضوع عقد های اعداد مذکوره

عقد اول لب و زینت حک
 سر و بهم کیسه و وزن بر محک
 شصت و شش از سر و دودست
 وزنه این شش بر وزن از سر
 که چو عیانی شده نقد پنج
 جلوه الله بین زین و دوج
 من نظرهای دل چشم جان
 دیده ام این کنج نهان اعیان
 که تو چو من دیده دل داکنی
 چهره جانانه تماش کنی
 حاصل این واقعه در کفایت
 خون جگر خورده ام این مفت
 خون جگر نیز تو کر بر کشته
 رخت توانی که به این ستر

حقیقت عالم و کیفیت وجود آدم به اصطلاح اهل توحید

از باب توحید چنین بیان کرده اند که الله سبحانه و تعالی
 عالم کبر را چون جسدی بی روح و آینه بی جلا آفرید پس آنرا
 روحی و جلایابی از نفع خود داد و آن استعدادی بود قبول

فیض انا به آن استعداد فیض فیاض بانی را تلقی نماید که اگر
 دردی حکم نفع این استعداد نهادی و آن عطاندادی وجود
 عالم کلی عدم مطلق بودی پس استعدادات فیض مقدس را
 قابل اند و قابل را وجود از فیض اقدس پس بود و دایم فیض مقدس
 مرتب می باشد بر فیض اقدس و بواسطه فیض اقدس عالم
 نمودی و قابلیت پیدا کرد و فیض اقدس است که از عین ذات
 به حکم محبت فیض کرد و آن وجود بخش باشد و فیض مقدس
 آن باشد که از اسما و صفات به حکم تربیت فیض کرد و
 و درین باب بزرگان بسیار بیان نموده اند

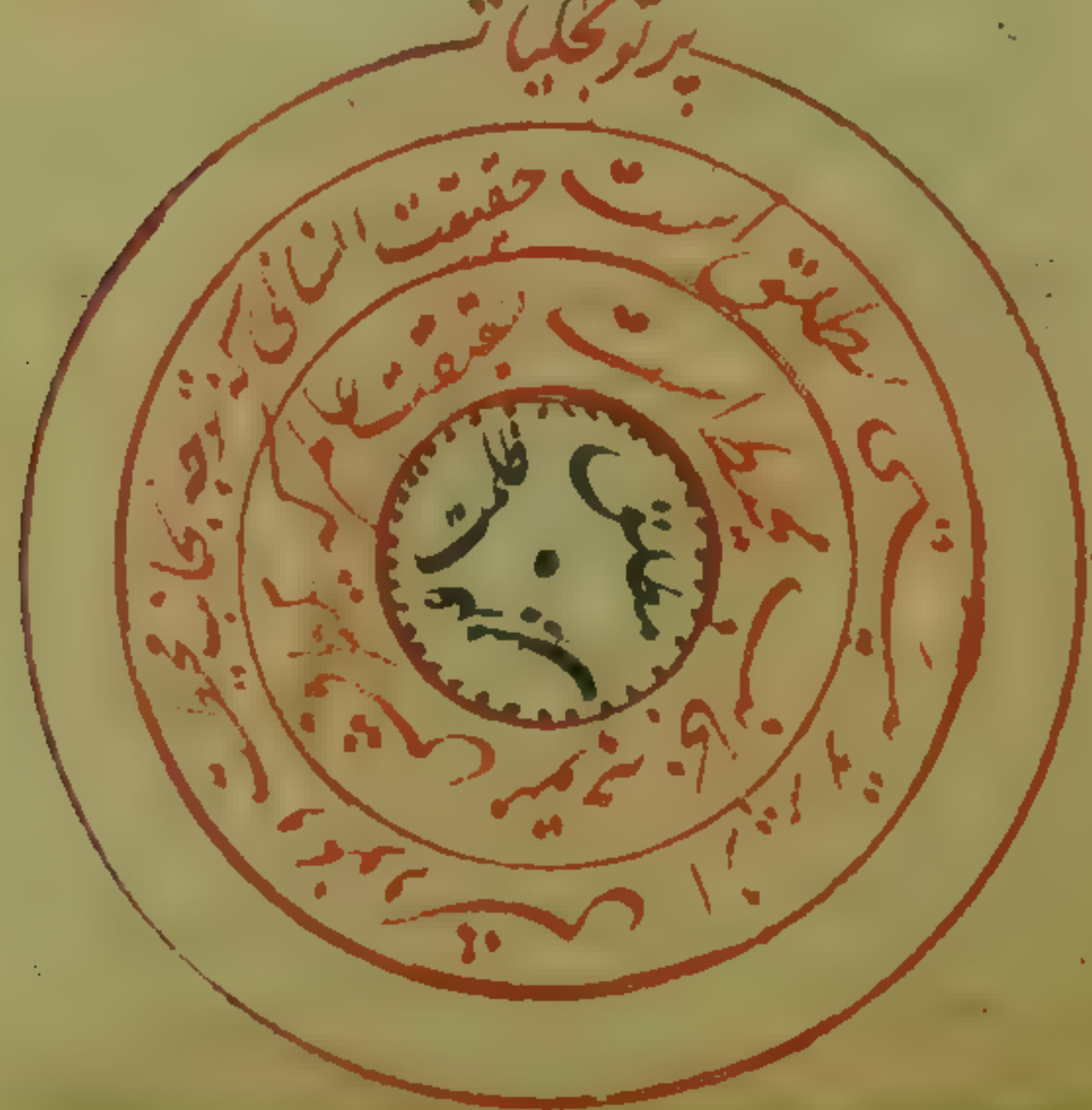
و از آن جمله صاحب کلشن راز گفت که
 عدم آینه عالم عکس و انسا چشم عکس و در وی تصویر
 آینه

سایه حق عالم و در اعتبار معتبر از پستی پروردگار
 نیستی نیست گرفت علم گشته نمودار وجود اعدم
 پستی موسوم گرفت اثر باز صفت نور و شده جلوه کرد
 آمده در رسم وجودی ازو نیست جز این فهم نمودی ازو
 آنچه نمودست و نماید حق غیر حق انچه اعدم مطلق است
حقیقت آدمی

ای که موجودی متشخص نیست از تو پستی اعدم
 پستی ذاتی از تو معلوم نیست جز عد میت از تو مفهوم نیست
 آنکه ترا داده نمود وجود از اثر نور و بی در شهود
قال الله تبارک و تعالی بل اتی علی الانبیاء حق
من الله لم یکن شیئا ذکرنا الانسان
من نطفة امشاج فیکلین و جعلناه سمیعا بصیرا

نامه در دایره اعتبار معتبریم از نظر کردگار
 میاست یکدزد درین رکبدر بی نظر او نبود معتبر
 پستی ماسج و جودش نیست بی نظر دوست نمودش نیست
 آنچه نماید اثر نور اوست هم اثر اوست که منظور است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان الله لم یکن شیئا و الا انی کان
من رساله حق الیقین

محیط طرف نقطه پستیها جز نیستی که عین است
 و این پستی تعالی شانه از کثرت بر او معرا و منزه است
 و اشیا ی موجوده فروع نور تجلیات است که **والله یحیی و یمیت**
پر تو تجلیات



تتمیم

جان من است ترا در حق حال باز زمان دل زدم قیل و قال
روز و شب از ذکر فروردی فکر و سپاس سینه برون کن به ذکر
چشم دل از خراب اهل بزمین زمره ذکر حنفی باز کن
قول خدا را به یقین پس دار ذکر خدا لازم انعام پس دار
قال الله تعالی و اذكر ربك في نفيك تضرعا و خيفة
و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تكن
من الغافلين ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته
و يستجبون له و انه يستجدون
این سبق از قول خدا یاد گیر قول خدا گوش کن این را دیگر
باشد از انوار ازل پر تو بجز دل و جان تو رسالت صوب
چشم دولت را بکشاید بنور نور دولت جلوه نماید بطور

تا نشود نور بدلی متصل و انشود بر رخ جان چشم دل

من رساله حق الیقین

ادراک مبصری و انبساط نوری دیگر چون شعاع صورت نبیند

توضیح

دیدن پسندای ترا وقت دید روشنی که نشود بر مزایید
نور عین تو نه پسند عین آنچه نمودار بود در جهان
قوت محسوس ترا بی زور که نکند نور مزیدی مدد
حس تو ادراک نداند نمود آنچه عیانست بلکه شهود
نور بود لازمه ادراک را ورنه چه ادراک بود خاک
نور حق اریا رنگر و دیکان دیدن دل و انشود و عیان
قال الله تبارک و تعالی نور علی نور یهدی الله لنوره من شاء

تتمیم

ای که دلت را سر این مدعا دست برآور که محل دعا
 بشن آید دل که کنی در کبر فی زتهاون بکنی ترک درک
 حکم شریعت به ادوات نقل که شکر کن و کار کن از روی عقل
 حجت و برهان و دلائل نخواه کین همه در شرع بود سده
 سر چه خدا گفت و محمد رساند مجتهد شرع همان بر تو خواند
 جمله بصدق و اخلاص جان بشنود پیوسته عمل کن بران
 تا اثر آن و هدایت فیض نور در تو رسد بر تو نور حضور
قال الله سبحانه وتعالى **واعبد ربك حتى ياتيك اليقين**
 حکم شریعت به بیان و قال حکم طریقت همه باشد فعال
 قولی و فعلی چه بهم و آرسد راه رو بسند به موی رسد
 نو حقیقت بنماید عیان حکم چه و چون برود از میان
 حال هر دست به وجدان و سیر درین بحر کند سفن شوق

کم شود اینجا بطریق صواب صورت و معنی سوال و جواب

روش ها لکان طریق حق

سوغت جانان که در حق داند از قبل شرع محقق زدند
 بس که نمودند درین ره عبور جذبه حق کرد و ایشان ظهور
 در طلب حق ز خودی کم شدند باز حق رهبر مردم شدند
قال البیہقی علیہ السلام **والم جذبه من جذبات الحق تواری علی**
 تازسد جذبه ز حق بر وجود **التقنین** دیده دل و انشود در شود
 در بیان این حال صاحب کلشن راز در کتاب نذر کو میگوید که
 ز جذبه یا بزرگان حقیقی **و بی یابی به ایمان حقیقی**
 جذبه چه بر دل گذارد و دوست مغرمان کند از تحت پست
 ناز چه با چهره لاس کند جذبه همان بادل و باتن کند

حقیقت حال

مقناطیس را حالتی است که آهن را جذب میکند و اثر
او در آهن کارگر میشود و نوعی که آن آهن بری مقناطیس که
گرفته و بقوت آن آهنی دیگر را جذب میکند و این بواسطه
مناسبت اصیقت که آهن با مقناطیس است که الجنس مع الجنس میل

توضیح

باطن جذاب بیاید که دل از بر مردم بر مقتضای
صاحب دل را بخواهد این دست و دل چنین شخص بیاید پس
تا زین مردم به مردی تمام جوهر مردیش نیاید نظام
این بصفای دل حال دل گفتن سپرده و بال دل است

بیان واقع

جان عیانی اگر از این بیان داده نشان نیست از و این عیان
از اثر مهربانی **جواب** آینه اوست چنین میگوید

مست به آن دلشده بی التی از دل مردان خدا حالتی
از نظر **فارسیان** است این کوست ویرین دایره نصف نشین
یافت از پر تو شرع **رسول** در قدم **فارسیان** این قول

توضیح

ای که بگفت شنوی در کرد قول حق از گفت **میر** شنو
علم و انصاف به یقین درست یاد بگیر از سخن او بخت
نماند بر فرض پیغمبر کا و اگر حق به سخن لیل و نهار
در عمل او همه بی قصور هیچ منه یکقدم از شرع دور
تا شب و روز از اثر کار تو جلوه کنند به توجع یار تو

قرب **فرا** انصاف خبری میدهد قرب **نوافل** اثری میدهد
این دو حدیث است که **رسول** از قبل دوست باهل تبرک

توضیح مقاله و شرح احادیث

این دو حدیث اشاره بدو حال است در دو صفت یکی
 صفت اسم الطاهر و یکی صفت اسم الباطن و هر کافیه اند که
 کاسی که حق تعالی به اسم الطاهر تجلی کند سرانیه خلق باطن است
 و مختفی و حق طاهر است و خلق این حالت پتو به قرب
 فرایض است و کاسی که حق به اسم الباطن تجلی کند خلق طاهر
 و حق باطن است و خلق این حالت است چه قرب نوافل است
 چنانچه در حدیث است که لا یرا الی العبد تقرب الی النوافل
 حتی احبته فاذا احبته کنت الذی یحب و یبصره و یده الی اخره

حقیقت القیدی

طاعت حق این را میقتل و فرغ پس این را بدخل
 آینه چون صیقلش آید تمام عکس و چهره کشاید تمام

نصیحت

ای که در اطوار پیکوی براه تا بود راه به قرب آله
 خدمت حق کن تو بقول حبیب تا شودت منصب قربت نصیب
 در بر مرآت تجلی یار چهره خود را کنی آشکار
 نور تجلی شود آینه ات محزون اسرار شود دیند است
 قرب فرایض خود دهد این خبر باز بیایند از نوافل اثر
 دوست و زاینده ات آرد ظهور آینه جانست شود پر ز نور
 پر تو جانان ز تو کرد و عیان قرب نوافل بودش این بیان

تنبیه

کن کن از قول رسول اکرم هر که شنید از سر امید دم
 عقل و باغیش محبط شد دیو بر او هیچ مسلط نشد
 در ره دین جز دل آینه یافت و سبب در خاطر آورده نیافت

مخاطبه

ای که ز کیفیت عین وجود مست زبان تو بگفت بشنود
 عین وجود از کم کیفیت دور از صفت است جهان پر نور
 حق نتوان دید برین چشم قول خدا میدهد از این خبر
 قال الله تبارک و تعالی لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار
 آنچه از آن منع نموده رسول ^{وهو اللطيف الخبير} تر آن نتوان گفت بعقل فضل
 گفت پیغمبر آخر زمان هر که کند کوشش و بند دل بر آن
 بر دل او جلوه کند فیض نور دور کند از مقام حضور

حقیقت

هر چه درین عرصه وجود نیست از اثر دوست نمود نیست
 هستی تا از اثر خود است بودن ما از اثر بود است
 وجه ما از بر او و ما است آنچه روستی از بخت
 آنچه ما نیست به او شکر اوست در اینه ما جلوه کرد

گر بود این آسپه نهای جهان از اثر دوست بگردید
 ای که تو آیت جهان از چه سبب در طلب جان نه
 سیت از اوست ناپنده داشت و ز اثر اوست ترا این صفا
 وجهه ات آینه رخسار اوست که تو نمودار شده وصف است
 و اطلب از خود که تویی مؤمن آینه دوست به سر و عین
 و اطلب از خویش به صل دوست منع تویی از اثر اصل دوست
 از ره طاعات به فکر درست هر که طلب کرد از خود باز بست
 بهر مین است تکالیف شرع تا طلب اصل کند ذات منبر
 حق بتوزند بکثر از جان نیست بعد تو از دوست زنیست
 قال الله تبارک و تعالی و نحن اقرب اليه من حبل الوريد
 از تو جدا احد چپ تو نیست غیر تو در کار قریب نیست
 تا تو قریب خودی از روی کار بهره نده از سی زماشای

روی بروی تو بود روی دوست روی بهر جا که کنی روی دوست

قال الله سبحانه وتعالى ايها الذين آمنوا اقموا وجوهكم لله

مکرتو بنای طلبت مطلق است روی بهر سوی که آری حق است

وجهه چو در شکل همان وجهه است وجه تو زین وجهه حق روی دوست

فرع بود در طلب اصل خویش تا بهر دهره از وصل خویش

وجهه مارا چو خدا مالکست پستی موسوی مالکست

کل شیء مالک الوجهه

است بقا پستی الله را نیست بقا این دم کوتاه را

بهر سوال تو جواب تمام گفتم اگر کوشش کنی این کلام

در دل تو در طلب نیست هیچ پر شده از سخن هیچ هیچ

کم شده از اصل خودی در طلب می کنی از محنت دوری

کار که آن بر هیچ شریعت اصل و را حاصل یک فریعت

کار چو بر هیچ شریعت بود باعث یکین و دینیت بود

فرض پسین را چو به کار آوری در هم خود را به عیار آوری

ضرب المثل

هفت شب از میل یافت است لابد از آن سر چراغیت

بهر چراغ از حیرت و از حدی نافر ضرورت که آری بید

سکه پشنگ از زنی نه زمار هیچ نیایی توبه شهادت

آهن اگر نیز بر آسمن زنی رابطه غیر معین زنی

آتش ازین هیچ نیاید برین دست تو از کار باند زبون

سنگ و حدیست در اینجا کاش ازین مرد و رسد بی

فرض تو سنت شد بهنت عیش نیست درین قاعده الا خشت

نصیحت

فرض بجای آرد پست بکوش دلی بهل جابمه تقوی پش

دلق مرقع چه و ترک نماز حق توان یافت به این یک ساز
 بجهده حق کن بنماز خستیا ترک کن بجهده به لیس و نهما
 چشم دل از خواب دل مار کن روی به آرا که راز کن
 روی به بند بود و **بجهده** سله **واقرب** از کف ده
 بو که ترا باز شو چشم دل دیده بدید از شود متصل
 جذبه ترا باز را نذر تو پستی تو باین پستاند ز تو
 جذبه چو آرد به دل از جان بر شعده مهر شود شتر
 پرده ز رخسار بر افتد تمام دیده دل باز شود از نیام
 لیک درین دید ز روی نمود بست بسی حکم نطق در شود
 جذبه نیاید متفاوت ز دوست حوصله تنگت و تفاوت است

تمشیل

به رنگ حال بود پرش سبج تفاوت نبود در شوش

وز تفت او جفس حرارت پذیر کرم شود لاجرم و ما کزیر
 لیک بتاثر حدید از جبر پشترک کرم شود زان اثر
 شک شود کرم و لیکن خد پشتر از وی اثر آرد بدید
 حوصلهها است تفاوت چنین در اثر جذبه حق الیقین

تمشیه بیان

ذائقه و حوصله است تنگ تنگیش از نکبت نامت تنگ
 بر سر پستی نه قدم می زیم از سر پستی همه دم می زیم
 یکد و قدم بر سر پستی زدن به زد و صد دم زدن از این سخن
 نطق فرد بند عیانی بر حرف پهمه زین پیش کن عمر ض
 کار کن از گفت که سکام کار رفت و تو د گفت خودی قرار
 کرد دل تو در طلب سود است نطق مکنهار که به بود است
 کار کن از غفلت کنین توان بوج رام نکرد و بتو نفس لوج

پاتوچو انج روی آرد کج از صفت رپستیش کن علاج
 راست شود راست بود رپست راست به پهلوی غریبان نشین
 راست روی که برده بودند گفته ایشانست که فرموده اند
رپستی اور که شوی رستگار رپستی از تو ظفر از گردگار
منع پندار و خود پستی

هر که پس پرده پندار ماند بی نظر از پر تو دیدار ماند
 پیش نظر پرده پندار شخص مانع دیدار شد از یار شخص
 تانز و و پرده ز پیش نظر از صفت دوست نیاید اثر
 آینه را این نماند علف ساخت نهان چهره مرآت صفا
 چشم تا شاکر خود متصل باز بود بر رخ مرآت دل
 لیک چو مرآت بود در غمد حاصلش از دیدن او کی رسد
 پرده پندار باید دزد رخت باین زاویه باید کشید

مایه میچم وز پندار سیج سر ترند جز روشنی بیج
 این همه پندار بیاید که داشت بر تن خود چهل نباید گشت
 آینه را صاف بیاید نمود ز یک ز آینه بیاید زد
 بو که در آن یا رسد جگر دولت دیدار بیاید مگر
 مایه پستیم در آثار دوست پستی ما پر تو آثار است
 لیک بخود مانده از و غاسیم مانده درین چهل چرخه کلیم

حقیقت آدمی بطریق تمثیل

گریه بود پر تو آثار مهربان ذره کجا پرده کشاید زهر
 ذره چه از مهر نماید مدام مهر نماید بود پستیدام
 ذره بی مهر نمودیش نیست جز عدم آثار وجودیش نیست
 روشنی مهر وجودش دهد پر تو او روی نمودش نیست
 جلوه ذرات جهان بر سر آمده از مهربان ازل و نظر

نصیحت

ای که تراست نظر فاش بین نقش جهان صنعت تافش بین
باز کن اینچا بخت شیر جان پیر جانان و حسان
دید ده دل از اثر نور ذکر باز کن اینجا و نظر کن بکر
چو عیسی بکرت این است یاقینم او که مشکین است

خاتمه در مناجات

یارب از انعام و کرم کفیز بر دل غمناک عیانی کن

انکه

ز کف غم از روی تشنای کن با طش آینه ادراک کن
در ره توبه چو پیر پیچ روی تشنای خود او زبیر
دو رکن از چهره جانش غدا خاتم تشنای خیر کن اکی و کفا
از کرم خاص خود ای پستان مدد عیسی تشنای جایت رسان
آمین یا رب العالمین
نمت الکلی سخیخ الاسلام
بعون الله الملك
العلی الاعلا
مأم

ایام عارفان
 عبادی از آن بخت
 از جان و دل
 بگویند که در این
 بخت که در این
 بخت که در این
 بخت که در این

نه تشنه بودم و نه خسته
 جان دهم جانم آستانه
 در طلب خود را مکن ز غبار
 رو به بر کاشی سرخون خواهد دید
 غور کردی که خفید انتر که دانید
 خواست آبروی از دست خود

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kat. No.	Havran H. 1200 12
Yıl	
Eski kayıtlar	1721